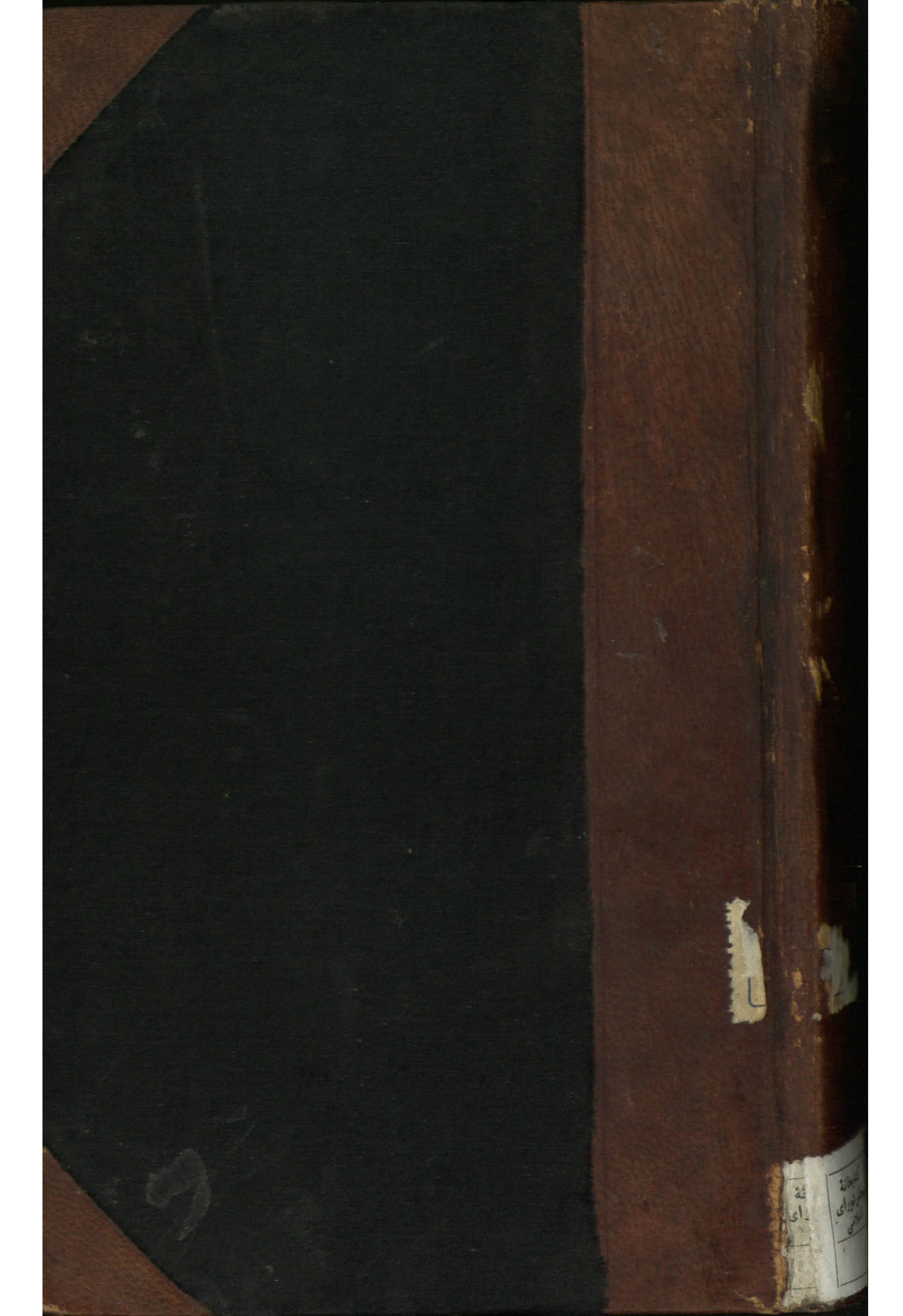
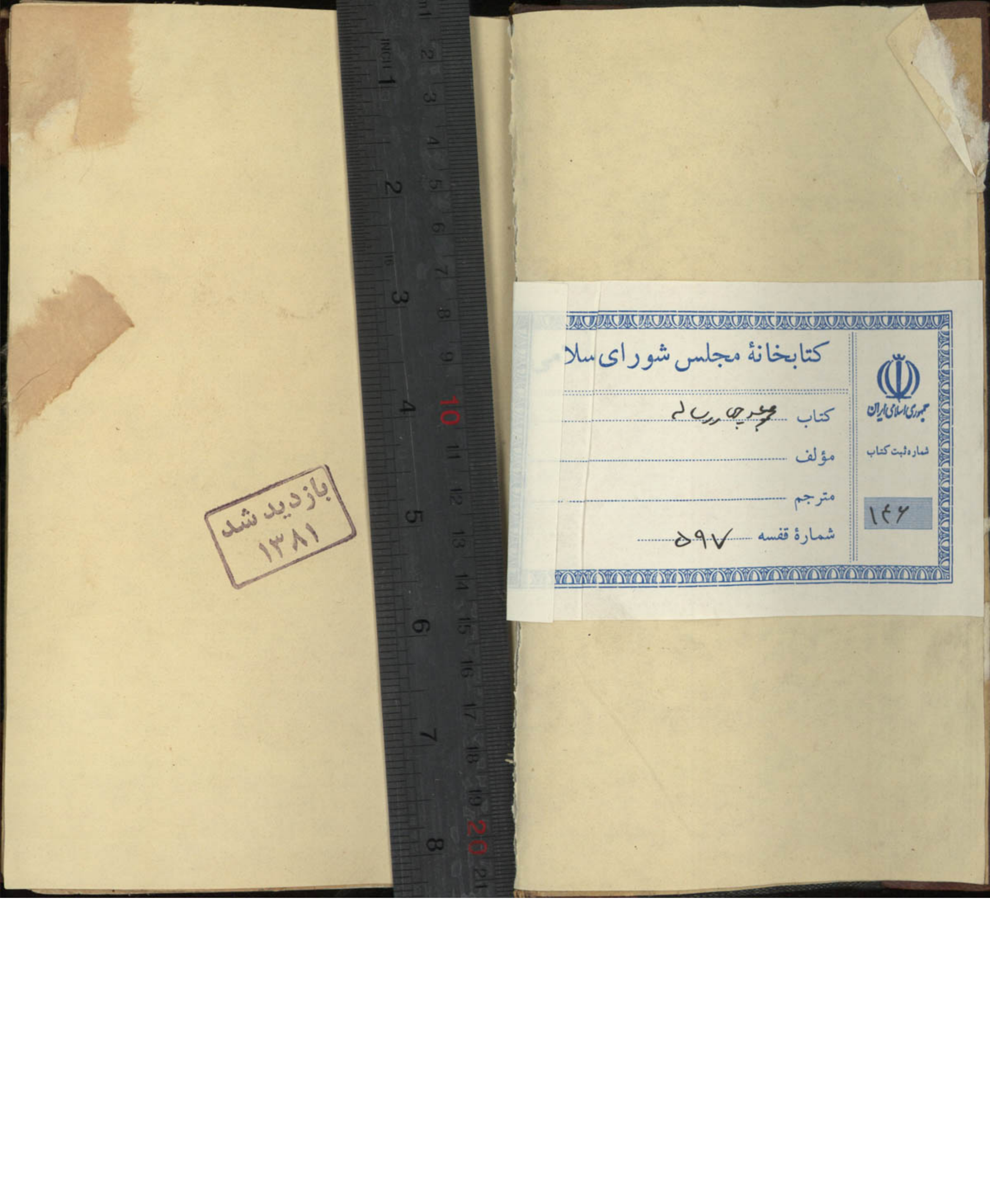
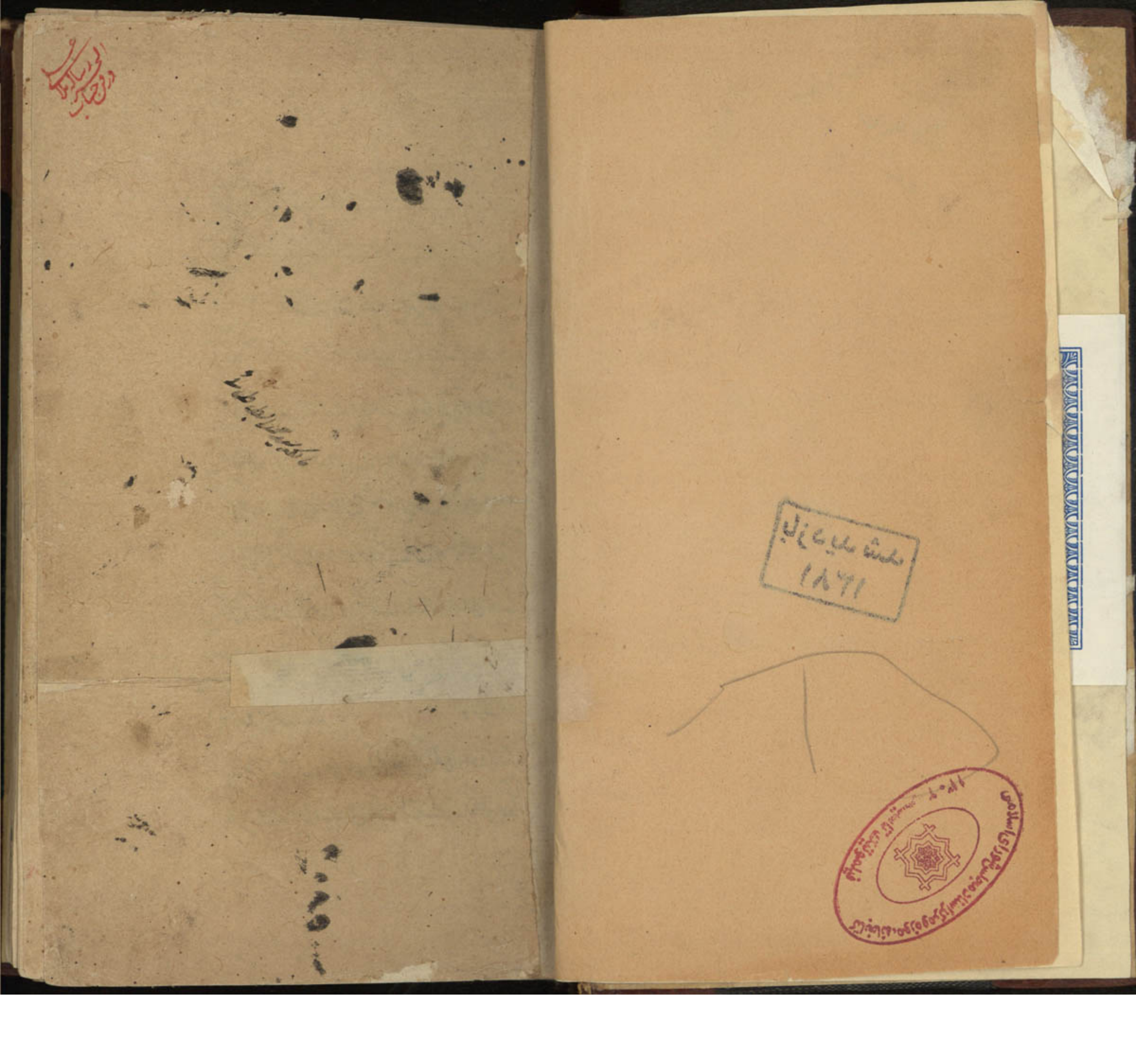
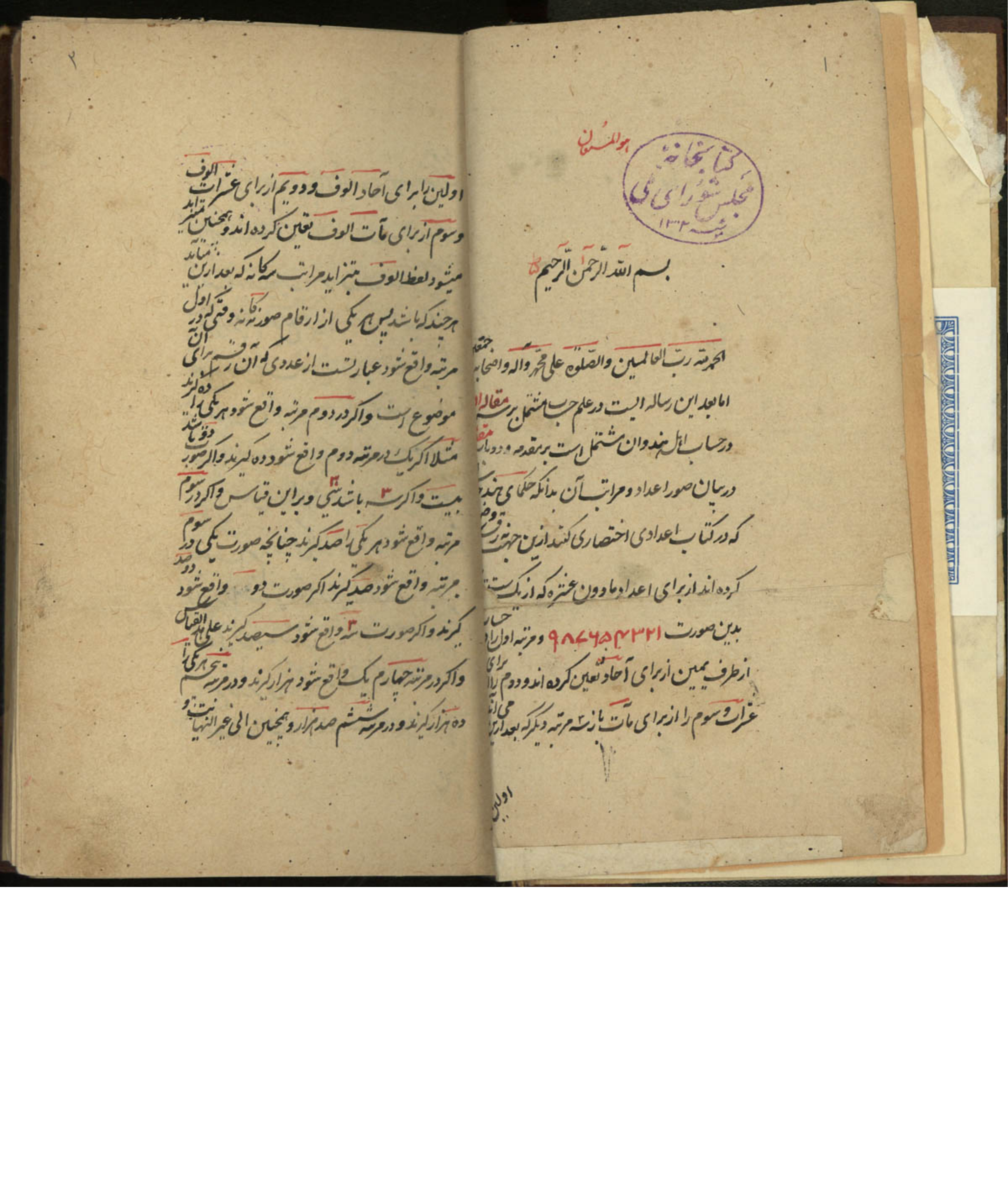




بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۵۹۷
شمارهٔ ثبت کتاب
۱۴۶









هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد واله واصحابه اجمعین
اما بعد این رساله ایست در علم حساب مشتمل بر مقالات
در حساب اهل هندوان مشتمل است بر مقدمه و دو باب مقدمه
در بیان صور اعداد و مراتب آن بدانکه حکمای هند
که در کتاب اعدادی اختصاری کنند ازین جهت رقوم وضع
کرده اند از برای اعداد ما دون عشره که از یک است تا نه
بدین صورت ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ و مرتبه اول را در حساب
از طرف یمین از برای آحاد تعین کرده اند و دوم را برای
عشرات و سوم را از برای مآت باز سه مرتبه دیگر که بعد ازین می آید

اولین



اولین را برای آحاد الوف و دویم از برای عشرات الوف
و سوم از برای مآت الوف تعین کرده اند و همچنین متزاید
میشود لفظ الوف متزاید مراتب سه گانه که بعد ازین می آید
هرچند که باشد پس هر یکی از ارقام صور نه گانه وقتی که در اول
مرتبه واقع شود عبارتست از عددی که آن رقم برای آن
موضوع است و اگر در دوم مرتبه واقع شود هر یکی را ده گیرند
مثلا اگر یک در مرتبه دوم واقع شود ده گیرند و اگر صورت دو باشد
بیست و اگر ۳ سه باشد سی و بر این قیاس و اگر در سوم
مرتبه واقع شود هر یکی را صد گیرند چنانچه صورت یکی در سوم
مرتبه واقع شود صد گیرند اگر صورت دو واقع شود دو صد
گیرند و اگر صورت ۳ سه واقع شود سه صد گیرند علی هذا القیاس
و اگر در مرتبه چهارم یک واقع شود هزار گیرند و در مرتبه پنجم هر یکی را
ده هزار گیرند و در مرتبه ششم صد هزار و همچنین الی غیر النهایت و

هر مرتبه که در روی عددی نباشد آنجا صفری گویند بصورت دایره خورد
پس صورت ده چنان باشد ۱۰ و صورت یازده این ۱۱
و صورت دوازده این ۱۲ و صورت صد این ۱۰۰ و صورت
پنجهزار و بیست و پنج این ۵۰۲۵ باب اول در حساب
صحاح و آن هشت فصل است فصل اول در تضعیف یعنی
دو چندان ساختن عددی و طریق عملش آنست که آن
عددی را که تضعیف او خواهیم کرد بر جای نویسیم و ابتدا
از جانب یمین کرده هر مرتبه را بصورتش می اعتبار از مرتبه
تضعیف کنیم و حاصل را اگر کمتر از ده باشد در تحت او بنهیم
و اگر کمتر نباشد زیادتی او را بر ده در تحت او بنهیم و اگر
زیادتی نباشد حاصل همین ده باشد صفری در تحت او
بنهیم و از برای ده یکی را در ذهن نگاه داشته بر حاصل
تضعیف آنچه در یسار اوست افزائیم و این افزون را

رفع



رفع خوانند مثاله خواستم که این عدد را ۴۰۷۶
۸۵ تضعیف کنیم ابتدا از شش کرده او را تضعیف کردیم
دوازده شد دو را در تحت شش نگاه داشتیم و از برای
ده یکی در ذهن بجهة رفع نگاه داشتیم بعد از آن هفت را
تضعیف کردیم چهارده شد زیاده کردیم بر روی آن یکی را
که در ذهن بود پانزده شد پنج را در تحت هفت نگاه داشتیم
و از برای ده یکی را در تحت صفر که در یسار هفت است نگاه داشتیم
بعد از آن چهار را تضعیف کردیم هشت شد آنرا در تحت چهار
نگاه داشتیم بعد از آن تضعیف پنج کردیم ده شد صفر در تحت
پنج نگاه داشتیم و از برای ده یکی را در ذهن نگاه داشتیم و بر
حاصل تضعیف هشت که شانزده گشت افزودیم هفده
شد هفت را در تحت هشت و یکی را از برای ده یسارش نگاه داشتیم
برین صورت ۱۷۰۸۱۵۲ فصل دوم در تنصیف یعنی

دو نیم ساختن عددی طریق عملش آنست که عددی را
که خواهیم تنصیف کنیم بر جای نویسیم و ابتدا از جانب
یسار کرده هر رقم را بصورتش بی اعتبار مرتبه تنصیف کنیم
اگر زوج باشد نیمه او را در تحتش نویسیم و اگر فرد باشد
نیمه او مشتمل بر کسری خواهد بود این نیمه را بی کسر در
تحتش نویسیم و از برای کسر پنج عدد در ذهن گرفته
بر نصف عددی که بر یمین اوست افزائیم و در تحت عدد
یمین نویسیم تا عددی که یک و اگر در جانب یمین صفر باشد
همان پنج عدد در تحتش نویسیم و اگر در مرتبه از مراتب صفر باشد
همان صفر را در تحتش نویسیم و اگر در جانب یمین عدد باشد
علامت نصف در تحتش نویسیم بر این صورت مثاله
خواستیم که تنصیف کنیم این عدد را [illegible]
ابتدا کردیم بهشت و نصف او که چهار است در تحت او

نوشتیم



نوشتیم بعده نصف شش که سه است هم در تحتش نوشتیم
بعده نصف دو که یکی باشد در تحتش نوشتیم و چون صفر را
نصف نبود صفر در تحتش نوشتیم بعده هفت را تنصیف کردیم
سه و نیم شد سه را در تحتش نوشتیم و از برای نیم پنج را
نصف چهار که دو باشد افزودیم هفت شد آنرا در تحت
چهار نوشتیم بعد از آن پنج را تنصیف کردیم دو و نیم شد
دو را در تحتش نوشتیم و علامت نصف در تحتش نوشتیم برین
صورت ۴۳۰۱۳۷۲ فصل سوم در جمع یعنی بر هم نهاده
کردن عددی بر عددی دیگر طریق عملش آنست که
هر دو عدد را بر جای نویسیم یکی را تحت دیگری بحیثیتی که
آحاد در برابر آحاد باشد و عشرات در عشرات و
علی هذا القیاس بعد از آن خطی عرضی در تحت هر دو
عدد بکشیم و ابتدا از جانب یمین کرده هر رقمی را بصورتش

بران رقم که در برابر اوست افزائیم و حاصل را
در موازات هر دو عدد در تحت خط عرضی بنویسیم اگر
کمتر از ده باشد و اگر کمتر نباشد زیادتی او را که بر ده است
در تحت هر دو بنویسیم و از برای ده یکی را بر حاصل جمع آنچه
در یسار اوست افزائیم همچنانکه در تضعیف گفتیم و اگر
یکی ازین دو عدد را مراتب باشد که در مقابله آنها
از عدد دیگر چیزی نباشد این مراتب را بعینه در سطر جمع
نقل کنیم مثاله خواستیم که این عدد را ٤٩٠٥٢
با این عدد ٦٣٥٢٨٤٥ جمع کنیم هر دو را بر جای نوشتیم
در برابر یکدیگر بهمان حیثیت که گفتیم ابتدا کردیم و افزودیم دو
را بر پنج هفت شد این را در تحت هر دو نوشتیم
بعد از آن زیاده ساختیم پنج را بر چهار و مجموع که
نه باشد در تحت هر دو گذاشتیم بعد از آن صفر را

باهشت



باهشت که همان هشت باشد در تحت هر دو نوشتیم
بعده نه را با دو که جمله یازده باشد یکی از وی در تحت
هر دو گذاشتیم و از برای ده یکی را در ذهن گرفته بر
مجموع چهار و پنج که نه باشد افزودیم ده شد صفر در تحت
نوشتیم و از برای این ده یکی را در ذهن گرفته بر سه افزودیم
چهار شد در تحتش نوشتیم و شش را بعینه در سطر حاصل
جمع کردیم برین صورت

٤٩٠٥٢
٦٣٥٢٨٤٥
٦٤٠١٨٩٧

و اگر خواهیم جمع کنیم عددها را با زیاده از همه را یکجا بنویسیم
بعضی را در تحت و بعضی را بجنبی که در برابر آحاد و عشرات
در برابر عشرات باشد و ابتدا از مرتبه آحاد کرده جمع کنیم
آنچه در آن مرتبه باشد بصورتش و آنچه حاصل شود اگر
ما دون عشره باشد در تحت او نویسیم و اگر ما فوق عشره باشد
زیادتی را در تحت او نوشته اگر ده باشد یکی و اگر

دو و اگر سی باشد سه و برین قیاس در دهان گرد
بر حاصل جمع آنچه در یسار باشد افزائیم و همچنان تا عمل
تمام شود مثالش اینست ٥٦٧٢ فصل چهارم در
٢٨٢٣
تفریق یعنی نقصان کردن عدد کمتر از عدد ٣٩٨٧
١٢٤٨٢
بیشتر تفریقش اینست که هر دو عدد را برجای نویسیم چنانکه
گفتیم در جمع و ابتدا از جانب یمین کرده نقصان کنیم آنچه
در مراتب منقوص است از آنچه در مراتب منقوص منه است آحاد
از آحاد و عشرات از عشرات هر یکی را بصوبتش و اگر
چیزی باقی ماند در تحت نویسیم و اگر باقی نماند آنجا صفر بنویسیم
و اگر رقم مرتبه را ممکن نباشد از محاذی او نقصان کردن
بجهت آنکه آنچه در مراتب اوست کمتر از او باشد یا در برابرش
صفری باشد یکی از عشرات او از یسارش برگیریم و این
یکی به نسبت آن مرتبه ده باشد پس نقصان کنیم این رقم را

از ده

عملش



از ده و باقی ازین ده را با آنچه در محاذی رقم مذکور است
در تحت نویسیم و اگر در عشرات چیزی نباشد از مأتش را
یکی بگیریم و این به نسبت مرتبه عشراتش ده باشد ازین ده نه
در عشرات منقوص منه نویسیم یکی باقی ماند این یک را اعتبار ده
کرده بطریق مذکور عمل تمام کنیم مثاله خواستیم که نقصان کنیم
این عدد را ٥٢٣٨ ازین عدد ٨٦٩٧٤ هر دو را
در محاذات یکدیگر نویسیم و ابتدا از هشت کردیم و چون هشت
از آنچه در برابر اوست بیشتر است یکی از هفت که در یسار محاذی
اوست گرفتیم پس باعتبار محاذی چهار ده شد هشت از او
نقصان کردیم شش باقی را در تحت نوشتیم بعد از آن سه را
از شش که بعد از گرفتن یکی از هفت باقی مانده بود نقصان
کردیم سه باقی ماند آن را در تحت نوشتیم بعد از آن دو را از نه
و پنج را از شش نقصان کردیم آنچه باقی ماند در تحتش نوشتیم

و هشت را از منقوص منه بعینه در صف باقی نقل کردیم بر صورت

فصل پنجم (۵) در ضرب عددی در عددی دیگر عبارتست از تحصیل

۸۶۹۷۴
۵۲۳۸
۸۱۷۳۶

عدد ثالث که نسبت او با یکی از آن دو عدد چون نسبت
عدد دیگر باشد با واحد ثالث را حاصل ضرب خوانند
و از آن دو عدد یکی را مضروب و دیگری مضروب فیه گویند و باید دانست
که ضرب بر دو قسم است ضرب مفردات و ضرب مرکبات
و ضرب مفردات یا ضرب آحاد در آحاد است یا غیر آن
اما ضرب آحاد در آحاد گوییم اگر مضروب واحد باشد
مضروب فیه بعینه حاصل ضرب باشد و اگر مضروب دو باشد
مضروب فیه را بر ضعفش افزاییم و اگر چهار باشد مضروب فیه را ضعف
تضعیف کنیم و اگر پنج باشد عدد هر یکی مضروب فیه را ده بگیریم
و مجموع را تنصیف کنیم و اگر بیشتر از پنج باشد مضروب و

مضروب فیه را



و مضروب فیه را با هم جمع کنیم و آنچه بر ده زیاده باشد
برای هر یکی ده بگیریم و نگاه داریم و تمام هر یکی از آن
دو عدد را تا ده در یکدیگر ضرب کنیم و آنچه نگاه داشته ایم
جمع کنیم خواستیم که ضرب کنیم هفت در هشت هر دو را از
جمع کردیم پانزده شد پس برای هر یکی از پنج ده گرفتیم
پنجاه شد این را نگاه داشتیم بعد از آن سه را در دو که
تمام این دو عدد است تا ده در یکدیگر ضرب کردیم حاصل را
که شش است با پنجاه که نگاه داشته بودیم جمع کردیم پنجاه و
شش حاصل شد و اگر ضرب مادون عشره را بعضی
در بعضی یاد گیرند بهتر باشد و اگر یاد نتوانند گرفت ما جدول
رسم کردیم و حاصلهای مادون عشره را در آن جدول
نهادیم و مضروب را در طول جدول و مضروب فیه را در عرض
جدول بسرخی نوشته ایم و حاصل ضرب هر دو مفرد را یکی

از مضروب و دیگری از مضروب فیه در مربع ملتقی سطر و در
طولی و عرضی که در محاذات آن دو مفرد است سیاهی
نوشته ایم تا از انجا یاد گیرند و جدول اینست

| عرض طول | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ |
| ۲ | ۲ | ۴ | ۶ | ۸ | ۱۰ | ۱۲ | ۱۴ | ۱۶ | ۱۸ |
| ۳ | ۳ | ۶ | ۹ | ۱۲ | ۱۵ | ۱۸ | ۲۱ | ۲۴ | ۲۷ |
| ۴ | ۴ | ۸ | ۱۲ | ۱۶ | ۲۰ | ۲۴ | ۲۸ | ۳۲ | ۳۶ |
| ۵ | ۵ | ۱۰ | ۱۵ | ۲۰ | ۲۵ | ۳۰ | ۳۵ | ۴۰ | ۴۵ |
| ۶ | ۶ | ۱۲ | ۱۸ | ۲۴ | ۳۰ | ۳۶ | ۴۲ | ۴۸ | ۵۴ |
| ۷ | ۷ | ۱۴ | ۲۱ | ۲۸ | ۳۵ | ۴۲ | ۴۹ | ۵۶ | ۶۳ |
| ۸ | ۸ | ۱۶ | ۲۴ | ۳۲ | ۴۰ | ۴۸ | ۵۶ | ۶۴ | ۷۲ |
| ۹ | ۹ | ۱۸ | ۲۷ | ۳۶ | ۴۵ | ۵۴ | ۶۳ | ۷۲ | ۸۱ |

و اما بجهة ضرب مفردات احاد در غیر آحاد صورت عدد
مضروب را در صورت عدد مضروب فیه ضرب کنند
یعنی رقم هر دو مضروب را بی اعتبار مرتبه در یکدیگر ضرب کنند

وانچه



وانچه حاصل شود نگاه دارند باز عدد مرتبه مضروب را
با عدد مرتبه مضروب فیه جمع کنند و از مجموع یکی طرح کنند
انچه بماند مرتبه آحاد حاصل ضرب باشد مثلا اگر باقی دو ماند
هر یکی را از آحاد حاصل ضرب ده گیرند و اگر سه ماند
هر یکی را صد گیرند و اگر چهار ماند هزار گیرند و اگر
پنج ماند هر یکی را ده هزار و علی هذا القیاس مثالش خواستیم که
دو را در سی ضرب کنیم صورت دو را در صورت سه ضرب
کردیم شش شد این را نگاه داشتیم و عدد مرتبه مضروب که
یکست بجهة انکه از احاد است با عدد مرتبه مضروب فیه
که دو است از برای انکه از عشرات است جمع کردیم سه شد
یکی از وی طرح کردیم دو باقی ماند پس عدد شش که زاید
مرتبه آحاد حاصل ضرب است هر یک را ده اعتبار کردیم
شصت شد پس مجموع حاصل ضرب شصت باشد و اگر یک را

در دو ضرب کنیم بر وفق مذکور پس حاصل ضرب یک در دو
چهار دویست از آن گاه داشتیم بعد از آن مراتب مضروب و
مضروب فیه جمع نمودیم چهار شد یکی از وی طرح کردیم
باقی ماند پس هر یکی را صد اعتبار کردیم دو صد شد
و هو المطلوب و اما ضرب مفردات غیر آحاد بنابر ما سبق
بر وجه اتم روشن و مبرهن می شود **مثاله** خواستیم که
بیست را در چهار صد ضرب کنیم صورت بیست را که
دو است در صورت چهار صد که چهار است ضرب کردیم هشت شد
این را نگاه داشتیم و عدد مرتبه مضروب که دو است از برای آنکه
از عشرات است با عدد مرتبه مضروب فیه که سه است از برای آنکه
مآت است جمع کردیم پنج شد یکی از و طرح کردیم چهار ماند
پس هر یکی از آنچه نگاه داشتیم هزار گرفتیم هشت هزار شد
اما جهت ضرب مرکبات شکل ذو اربعة اضلاع رسم کنیم



ضلعش را
و قسمت کنیم طولش را بعدد مراتب یکی از مضروبین و عرضش را
بعدد مراتب مضروب دیگر و از مواضع انقسام هر ضلعی خطوط
متوازی با ضلع مقابل او اخراج کنیم چنانکه آن شکل بمربعات
صغار منقسم میشود بعد از آن هر مربعی را بدو مثلث منقسم سازیم
بخط مورب بحیثیتی که ابتدای خط از زاویه دست راست باشد
از دو زاویه فوقانی مربع انتهایش بپیوندد بزاویه دست چپ
از دو زاویه تحتانی مربع و این شکل را شبکه خوانند بعد از آن
یکی مضروب را بر بالای جدول نویسیم چنانچه هر مرتبه در محاذات
مربعی واقع شود بترتیب و مضروب دیگر را بر یسار جدول
چنانچه عشرات بر بالای آحاد و مآت بر بالای عشرات
واقع شود علی هذا بعد از آن ضرب کنیم هر یک از مفردات
مضروب را در هر یک از مفردات مضروب فیه و حاصل آن را
در هر مربعی که ملتقی دو سطر که محاذی انست نویسیم آحاد را

در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی و در هر مربع که
صفر باشد مربعات محاذی او را خالی گذاریم بعد از ان در
مثلث تحتانی که بر برج دست راست شبکه واقع است از
دو برج تحتانی هرچه در تحت مثلث در خارج شکل نویسیم
واگر چیز نباشد صفر نویسیم و این اول حاصل ضرب باشد
بعد از ان جمع کنیم ارقامی را که مابین دو خط مورب هست
که بر بالای مثلث مذکورست و حاصل را بر یسار انچه اول
نوشته بودیم نویسیم اگر کمتر از ده باشد والا آحادش را
و از برای هر عشره یکی بر حاصل جمع ارقام سطر مورب
که بر بالای اوست افزائیم و همچنین جمع کنیم انچه در
سطرهای مورب باقیست و در سطر حاصل نویسیم تا عمل
تمام شود و اگر در یکی از سطور موربه عددی نباشد و از سطر
دیگر نیز باین سطر چیزی رفع نکرده باشیم با جمع ارقام این سطر



سطر دیگر مرفوع شده باشد آنجا صفری نویسیم خواستیم
که ضرب کنیم این عدد را ۷۰۸۶ در این عدد ۲۵۴
شکل کشیدیم بر وجهی که گفتیم و مضروب و مضروب فیه را
بر فوق و یسارش نوشتیم بعد از ان ضرب کردیم هفت را که
در مرتبه الوف واقع شده است در صورت دو حاصل شد
چهارده در مثلث تحتانی از مربعی که ملتقی هر دو واقع است
نوشتیم و ده را که صورتش یکیست در مثلث فوقانی نوشتیم
باز هفت را در پنج ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد
پنج را در مثلث تحتانی که ملتقی هر دوست نوشتیم
و سی را بصورت سه در مثلث فوقانی همچنین هفت را
در چهار ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد این را
نیز بهمان صفت در مربع ملتقی ایشان نوشتیم و همچنان
عمل کردیم با هشت که در مرتبه عشرات واقع است و با شش که

در مرتبه آحاد است خالی لذا نوشتیم آنچه در محاذات صفر

برین صورت ۴

| ۷ | ۵ | ۸ | ۶ |
|---|---|---|---|
| ۱ ۴ | ۱ ۰ | ۱ ۶ | ۱ ۲ |
| ۳ ۵ | ۲ ۵ | ۴ ۰ | ۳ ۰ |
| ۲ ۸ | ۲ ۰ | ۳ ۲ | ۲ ۴ |

بعد از آن ۵

چهار که در ۲

مثلث

۱۹۲۶۸۴۴

تحتانی است از مربع ملتقی در مرتبه احاد در وسط حاصل

ضرب در تحت شکل نقل کردیم بعد از آن جمع کردیم

آنچه ما بین دو خط موربی است که بعد از مثلث ملوّن

یعنی دو در قسم دو را که چهار باشد و این چهار نیز در یسار

سابق نوشتیم بعد از آن جمع کردیم دو را و

و سه دیگر که مجموع هشت است او را در یسار چهار

دویم نوشتیم بعد از آن یک را و شش را و چهار

و هشت را جمع کردیم نوزده شد نه را از دو در یسار

داز ...



هشت نوشتیم و از برای ده یکی را در ذهن نگاه داشته

با مجموع یکی و پنج و دو جمع کردیم نه شد آنرا در یسار

نه سابق نوشتیم بعد از آن چهار و سه را هفت است قد

یسار نه دویم نوشتیم آنگاه یکی را که واقع است در مثلث

فوقانی که بر برج الیسر از دو برج فوقانی شکل در یسار

هفت نوشتیم و عمل اتمام کردیم پس حاصل ضرب در تحت شکل

هزار بار هزار و هفتصد و نود و نه هزار و هشتصد و چهل و

چهار شد و اگر در مرتبه آحاد واحد المضروبین یا هر دو

یا در مرتبه آحاد و عشرات معا یا در آحاد و عشرات و

مات و همچنین در مراتب متوالی در یک مضروب یا در

هر دو صفر باشد رسم کرده بقدر جمیع مراتب مضروبین

حاجت نباشد بلکه بقدر باقی ارقام بعد از طرح اصفار

کفایت باشد چون حاصل ضرب باقی ارقام حاصل

کرد د اصفاری که طرح کرده بودیم از طرفین یا از یکطرف
یکی یا زیاده آنچه باشد بر همین حاصل ترتیب نویسیم
خواستیم که ضرب کنیم این عدد را ۷۰۸۶۰۰
درین عدد ۲۵۴۰۰۰ طرح کردیم اصفار را که
بر همین مضروبین است باقی ماند مضروب و مضروب را
مساوی آنچه گذشت پس نقل کردیم اصفار مجدد
که پنج است بر همین سطر حاصل مجموع صد و هفتاد و نه
نه هزار هزار و نهصد و هشتاد و چهار هزار هزار بار
و چهار صد هزار شد ۱۷۹۹۸۴۴۰۰۰۰۰

منظور ۱۷۹۹۸۴۴۰۰۰۰۰

فصل ششم در قسمت عددی بر عددی
از طلب عدد ثالث که هرگاه این عدد ثالث را
در عدد ثانی ضرب کنند حاصل عدد اول شود و
عدد اول را مقسوم خوانند و ثانی را مقسوم علیه و

وثالث



وثالث را خارج قسمت طریق عملش آنست که عدد مقسوم را
بر جایی نویسیم و بر فوق او خطی عرضی کشیم آنگاه میان
هر دو مرتبه خطوط طولی بکشیم که مبدا اش خط عرضی باشد
و منتهاها تا بحدی که عمل اقتضا کند بعد از آن مقسوم علیه را
در تحت مقسوم نویسیم بمسافتی مناسب بکشیم که آخر
مقسوم علیه در برابر مقسوم واقع شود اگر عدد آخر
مقسوم زیاده نباشد از آنچه از مقسوم در برابر او
واقع شده باشد باعتبار مراتب و اگر زیاده باشد
واجب بود که آخر مقسوم علیه در برابر ما قبل آخر مقسوم
واقع شود بعد از آن طلب کنیم اکثر عددی از آحاد
که ممکن باشد او را در یک یک از مراتب مقسوم علیه
بصورتش ضرب کردن و حاصل را نقصان کردن
از آنچه در برابر او بود از مقسوم و از یسارش اگر

بیارش چیزی باشد و چون همچنان عدد یافته شود اورا
بر فوق خط عرضی در محاذات اول مراتب مقسوم علیه
نویسیم و ضرب کنیم اورا در هر یکی از مراتب مقسوم علیه
بصورتش و حاصل را در تحت مقسوم نویسیم بحیثیتی که
آحاد محاذی مضروب فیه باشد از مقسوم علیه و
نقصان کنیم این حاصل را از آنچه در برابر اوست
از مقسوم و بیارش اگر در بیارش چیزی باشد و باقی را
در تحتش نویسیم اگر باقی ماند و خط عرضی کشیم میان حاصل
و باقی تا معلوم شود که آنچه بر بالای این خط است مجهول است
و آنچه در تحت مثبت ثابت است بعد از آن خط
عرضی کشیم و در تحت باقی مقسوم و باقی مقسوم را
در تحت آن خط یک مرتبه بجانب یسار نقل کنیم
بار طلب کنیم اگر عددی بصفت مذکور و اورا

نویسیم



نویسیم بر همین آنچه اول نوشته بودیم و عمل کنیم با آن هر چه
باول کرده بودیم و اگر همچنین عدد یافته نشود آنجا صفر
نویسیم و در تحت باقی مقسوم خط عرضی کشیده در تحت این
آنخط باقی مقسوم را یک مرتبه بجانب یسار نقل کنیم و همچنین
عمل کنیم تا آنگاه که مرتبه اول از مقسوم علیه محاذی مرتبه
اول از باقی مقسوم شود پس عمل تمام شود و آنچه بر فوق
مقسوم نوشته شود بر بالای خط عرضی خارج قسمت از آن باشد
و آحاد پس محاذی آحاد مقسوم بود اگر چیزی باقی مانده
باشد از مقسوم آن خارج قسمت باشد که مخرجش
مقسوم علیه بود مثاله خواستیم که قسمت این عدد را
۹۲۳۴۸۵۶ بر این عدد ۵۷۹ عدد اول که
مقسوم است بر جای نوشتیم چنانکه گفتیم و خطوط طولی را
رسم کردیم مقسوم علیه را در تحت نوشتیم بمسافتی مناسب

چنانکه آخر مراتب او محاذی ما قبل آخر مقسوم واقع شد
چه اگر محاذی آخر مقسوم بودی مقسوم علیه زیاده بودی
از آنچه در محاذات اوست از مقسوم و این جایز نیست
بعد از آن اکثر عددی طلب کردیم از آحاد بصفت مذکور
چهار را یافتیم این را بر بالای خط عرضی محاذی اول
مراتب مقسوم علیه نوشتیم و این چهار را ضرب کردیم اولا
در پنج بیست حاصل شد بدین صورت ۲٥ این را
در تحت مقسوم نوشتیم چنانکه صفر محاذی پنج باشد پس این را که
از آنچه در برابر اوست از مقسوم نقصان کردیم باقیماند
سه در تحت صفر نوشتیم بعد از آن که خط عرضی کشیدیم
میان سه و حاصل ضرب باز ضرب کردیم چهار مذکور را
در هفت بیست و هشت حاصل شد این مقسوم نوشتیم
چنانکه آحادش برابر هفت واقع شد پس حاصل را





از آنچه در برابر اوست از مقسوم نقصان کردیم شش
باقی ماند این را بعد از آن که خط عرضی کشیدیم در تحت
نوشتیم باز چهار را در ضرب کردیم و حاصل را که سی و
شش است در تحت شصت و هشت نوشتیم و این
سی و شش را از شصت و هشت نقصان کردیم
پس باقی ماند سی و دو و آن را در تحت سی و شش
نوشتیم بعد از خط ماحی چنانکه دو برابر هشت و سه
۳۲٥۶
برابر چهار باشد پس باقی ماند از باقی ماند این
این را بعد از خط عرضی که بهمه خط طولی کشند یک
مرتبه بجانب یسار نقل کنیم بدین صورت
باز اکثر عددی دیگر بصفت مذکور
طلب کردیم هیچ نیافتیم پس صفری را
بمیان عدد مقسوم اول که چهار است

۴

| | ۲ | ۳ | ۴ | ۸ | ٥ | ۶ |
|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۲ | ٥ | | | | |
| | | ۳ | ۸ | | | |
| | | ۲ | | | | |
| | | ۶ | ۶ | | | |
| | | ۳ | | | | |
| | | ۳ | ۲ | | | |
| | ٥ | ۷ | ۹ | | | |

نوشتیم و در تحت باقی مقوم خط عرضی دیگر کشیدیم
و در تحت این خط باقی مقوم را یکمرتبه بجانب یسار
نقل کردیم برین صورت ه

باز اکثر عددی بصفت مذکور طلب کردیم پنج را
یافتیم این را از عین صفر نوشتیم و او را اولا
در پنج مقوم علیه ضرب کردیم حاصل را که سی و پنج است
در تحت باقی مقوم نوشته از محاذی نقصان کردیم
هفت باقی ماند این را بعد از خط عرضی در تحت
پنج حاصل ضرب نوشتیم باز پنج را در هفت ضرب کردیم

وحاصل را



وحاصل را که سی و پنج است از هفتاد نقصان کردیم و باقی را
که سی و پنج است در تحت او نوشتیم بعد از خط عرضی
باز پنج را در نه ضرب کردیم چهل و پنج حاصل شد این را
بصفت مذکور نوشته از محاذی او نقصان کردیم
و باقی را در تحت خط عرضی ثبت کردیم برین صورت
وعمل تمام شد از برای آنکه باقی کمتر از مقوم علیه ماند
و خارج قسمت چهارصد و پنج شد از صحاح سیصد و
یازده جزء از اجزای که پانصد و هفتاد و نه
از آن اجزا یک صحیح باشد ه

فصل هفتم در استخراج جذر هر عددی که او را در نفس خودش
ضرب کنند آن را جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور
و مربع و مال طریق عمل جذر آنست که هر عددی را که
جذر او مطلوب باشد بر جای نویسیم و بر بالای خط عرضی
بکشیم همچنانکه در عمل قسمت گفتیم و بنقطه‌هاش آن کنیم
بر خط عرضی برابر مراتب فرد مثل مرتبه آحاد که اول است
و مآت که سوم است و عشرات الوف که پنجم است
و علی هذا انچه باشد و اکثر عددی طلب کنیم از
آحاد که مضروب او را در نفس خودش ضرب کنند بعینه از
ما یحاذی علامت اخره بصورتش و از یسارش
اگر در یسارش چیزی باشد نقصان توان کرد هرگاه
که چنین عدد یافت شود او را بر بالای علامت آخره
نویسیم و در تحت علامت نیز نویسیم همین عدد را بمسافتی

مناسب



مناسب در محاذات او و ضرب کنیم عدد فوقانی را در تحت
تحتانی یعنی در نفس خودش و حاصل را در تحت عددی که
جذر او مطلوب است نویسیم چنانچه آحادش محاذی
مضروب فیه واقع شود و او را از ما یحاذی مضروب فیه و از
یسار او نقصان کنیم و باقی را در تحت خط عرضی نویسیم بعد از آن
فوقانی را بر تحتانی افزائیم و مجموع را بجانب یمین یک مرتبه
نقل کنیم چنانچه آحادش محاذی یمین اخیره واقع شود
بعد از آن که خط عرضی بر فوق رقم تحتانی بجهت محو کشیده
باشیم باز طلب کنیم اکثر عددی از آحاد که چون او را در
نفس خودش ضرب کنیم و در مجموع منقول ضرب کنیم
ممکن باشد طرح او از صورت عددی که در محاذات علامت
مقدم بر علامت اخیره است و از انچه در یسار اوست و هرگاه که
این چنین عدد یافت شود بر بالای علامت مقدم بر علامت

اخیره نویسیم و همچنین در تحت او و عملی او نویسیم و اعمال مذکور بجا آریم بعد از ان عدد فوقانی را بر تحتانی افزائیم و این مجموع را با مجموع اول بیک مرتبه بجانب یمین نقل کنیم باز طلب کنیم اکثر عددی از آحاد که چون در نفس خودش و در جمع منقول ضرب کنیم ممکن باشد طرح او از صورت عددی که در محاذات علامت مقدم بران دو علامت مذکوره باشد و از انچه در یسار او نیز باشد هرگاه که این چنین عدد یافتیم با او عمل سابق بجا آوریم اگر اینچنین عدد نیابیم بر فوق علامت و تحتش صفری نویسیم و مجموعات مذکوره را بیکمرتبه بجانب یمین نقل کنیم و همچنین عمل میکنیم تا منتهی شود بعلامت اول با او نیز همین عمل بجا آریم پس انچه حاصل شود بر فوق جدول جذر باشد





ان عددیرا که مطلوب بود جذر او و اگر چیزی باقی نماند در صفت عدد منطق الجذر باشد و ارقامی که بر بالای خط عرضی است جذر او باشد بتحقیق و اگر چیزی مانده معلوم که او اصم الجذر است پس یکی را با آنچه بر بالای علامت اولین فوقانیست افزائیم و جمع عدد تحتانی مخرج فرض کنیم و باقی از عددی که جذر او مطلوب است با این مخرج نسبت کنیم آنچه حاصل شود بر بالای علامات با این کسر جذر عدد مذکور بود بتقریب در اصطلاح

مثاله خواستیم که این عدد را ۱۲۸۱۷۲ جذر استخراج کنیم بهمان طریق قسمت او را نوشتیم و یک خط عرضی و دیگر خطوط طولی بر کشیدیم و علامات چنانکه گفتیم تعین کردیم بعد از ان اکثر عددی طلب کردیم بصفت مذکوره عدد سه را یافتیم این را بر فوق علامت

آخره و در تحتش بمسافتی مناسب نوشته فوقانی را در تحتانی
ضرب کرده حاصل را که نه است در تحت دو که در برابر
سه است نوشته از و و از یسار او نقصان کرده و باقی را
که سه است بعد از خط عرضی در برابر دو نوشتیم پس فوقانی را
بر تحتانی افزودیم و مجموع را که شش است بجانب یمین
نقل کردیم بعد از آن که خط عرضی بر فوق تحتانی کشیدیم

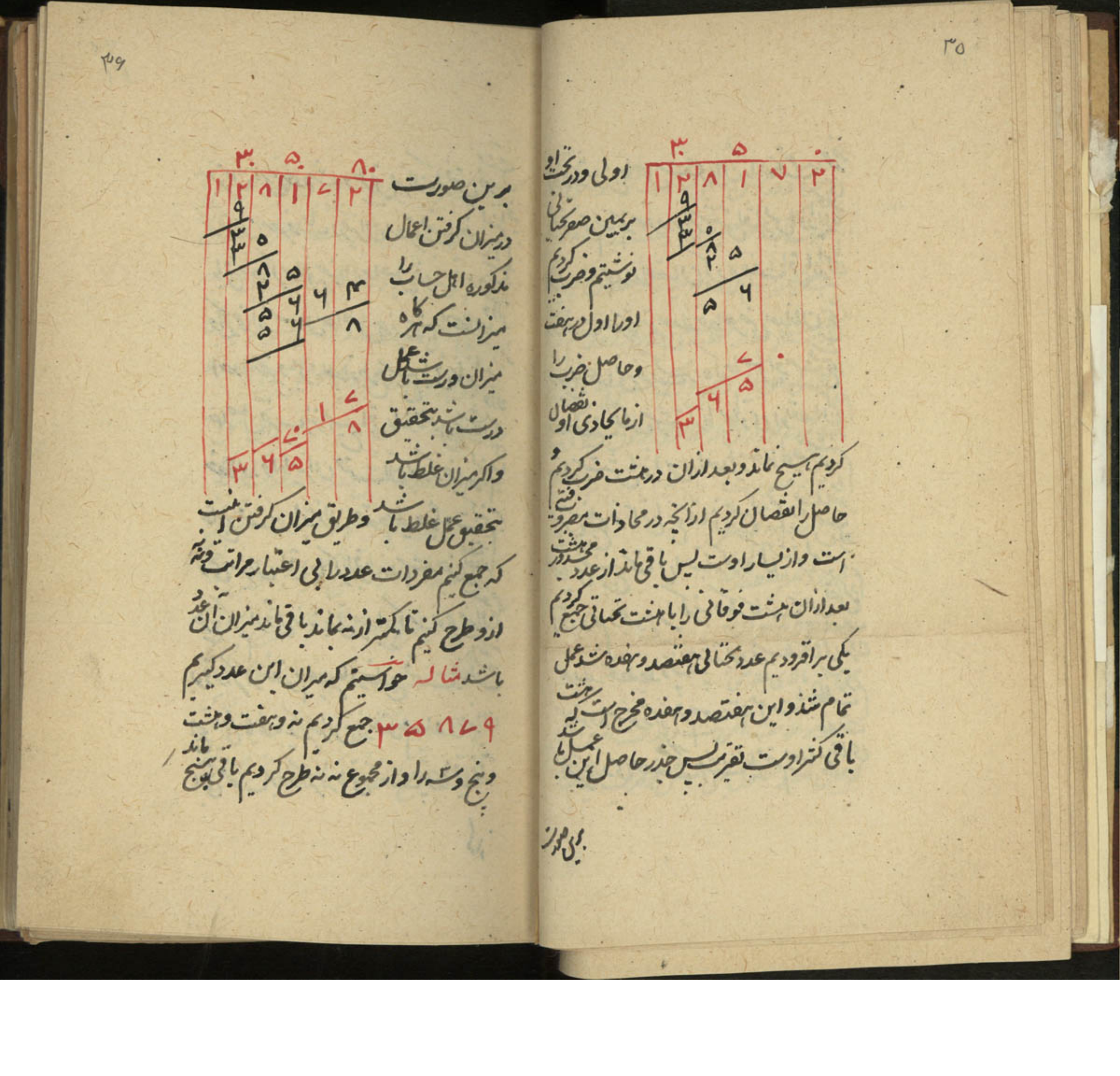
|  | ۳۰ |  | ۰ |  | ۰ |
|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۲ | ۸ | ۱ | ۷ | ۲ |
|  | ۹ |  |  |  |  |
|  | ۳ |  |  |  |  |
|  | ۳ | ۶ |  |  |  |

برین صورت
باز طلب کردیم اکثر
عدد دیگر بصفت مذکوره
عدد پنج را یافتیم این را
نوشتیم بالای علامتی که
مقدم بر علامت آخرست و در تحت همین علامت
بر یمین آحاد منقول یعنی شش و ضرب کردیم پنج را

اولا



اولا در شش حاصل شد سی این را در تحت عدد مجذور
نوشتیم چنانچه صفر در برابر شش افتاد پس او را از ما یحاذی
او از عدد مجذور نقصان کردیم هشت باقی ماند این را
در تحت صفر نوشتیم بعد از خط عرضی بعد از آن پنج را
در پنج تحتانی ضرب کرده که حاصل او بیست و پنج است
بصفت مذکوره نوشته از ما یحاذی او نقصان کردیم
پنجاه و شش ماند این را بعد از خط عرضی نوشتیم
پس پنج فوقانی را با پنج تحتانی جمع کردیم ده شد صفر را
بجای پنج تحتانی اعتبار کرده یکی را بشش که برابر اوست
افزودیم و مجموع را یک مرتبه دیگر بجانب یمین نقل کردیم
بعد از تخطیط آنچه در پیش بود در سطر تحتانی برین صورت
که نموده میشود نوشتیم صورت اینست باز طلب کردیم
اکثر عددی بصفت مذکور هشت را یافتیم او را بر بالای علامت



اولی و در تحت او
بر همین صورت تحتانی
نوشتیم و ضرب کردیم
او را اول در هفت
و حاصل ضرب را
از محاذی او نقصان
کردیم هیچ نماند و بعد از آن در هشت ضرب کردیم و
حاصل را نقصان کردیم از آنچه در محاذات مضروب فیه
است و از یسار اوست پس باقی ماند از عدد محدود هشت در
بعد از آن هشت فوقانی را با هشت تحتانی جمع کردیم
یکی بر افزودیم عدد تحتانی هفتصد و هفده شد عمل
تمام شد و این هفتصد و هفده مخرج است که هشت
باقی کسر اوست تقریبا پس جذر حاصل این عمل با شد

بمیزان



برین صورت
در میزان گرفتن اعمال
مذکوره اهل حساب را
میزانست که هر گاه
میزان درست باشد عمل
درست باشد بتحقیق
و اگر میزان غلط باشد
بتحقیق عمل غلط باشد و طریق میزان گرفتن آنست
که جمع کنیم مفردات عدد را بی اعتبار مراتب و نه نه
از و طرح کنیم تا کمتر از نه بماند باقی ماند میزان آن عدد
باشد مثاله خواستیم که میزان این عدد گیریم
۳۵۸۷۹ جمع کردیم نه و هفت و هشت
و پنج و سه را و از مجموع نه نه طرح کردیم باقی پنج ماند

میزان این عدد شد و طریق میزان گرفتن ضرب آنست
که میزان مضروب را در میزان مضروب فیه ضرب کنیم آنچه
باقی ماند اگر موافق میزان حاصل ضرب بود درست باشد
و اگر مخالف میزان حاصل ضرب باشد خطا بود و اگر
احد المضروبین بعد از طرح هیچ باقی نماند باید که از
حاصل ضرب نیز هیچ باقی نماند تا عمل درست باشد و الا
خطا بود و اما میزان قسمت آن بود که ضرب کنیم میزان
خارج قسمت را در میزان مقسوم علیه و زیادت کنیم بر
وی میزان باقی را اگر باقی مانده باشد چیزی بعد از آن
طرح کنیم از وی نه نه باقی میباید که مساوی میزان مقسوم
بود و اگر از مقسوم علیه یا از خارج قسمت بعد از طرح نه نه
هیچ باقی نماند باید که میزان از مقسوم مساوی میزان
باقی قسمت بود و اگر از باقی قسمت چیزی باقی نماند

که از



که از مقسوم نیز بعد از طرح نه نه هیچ باقی نماند تا عمل صحیح باشد
و الا خطا بود اما میزان جذر آنست که ضرب کنیم میزان جذر را
در نفس خودش و زیادت سازیم برو میزان باقی از جذر
اگر چیزی باقی مانده باشد و نه نه طرح کنیم اگر این باقی
مساوی میزان عدد مجذور باشد عمل صحیح باشد و الا
غلط افتد **باب دویم در حساب کسور** و آن مشتمل است
بر مقدمه و دوازده فصل **مقدمه** در تعریف کسر و نسبت و کیفیت
وضع آن هرگاه که صحیح را با جزای متساوی تجزیه
کنند عدد آن اجزا را مخرج گویند و بعضی از آن اجزا را
کسر و اول مخارج دو باشد و آن مخرج را جز یک کسر
نباشد که نصف است بعد از آن سه باشد و یکی ثلث
او باشد و دو ثلثان او بعد از آن چهار و برین قیاس
اما کیفیت وضع کسور آنست که کسر را در تحت صحاح باید

نوشت و مخرج را در تحت کسر و اگر با وی صحاح نباشد
بجای صحاح صفر باید گذاشت پس صورت نصف
چنین باشد $\frac{1}{2}$ و صورت ثلث این $\frac{1}{3}$ و صورت ثلثة
اخماس این $\frac{3}{5}$ و بباید دانست که نسبتی میان
مخرج و کسر آمده است در اعداد بی نهایت یافت
میشود لیکن معتبر اقل عددیست که بدین نسبت باشد

فصل اول در معرفت اشتراک و تباین و تداخل

میان اعداد هر دو عددی که باشد غیر واحد خالی نباشد
ازین که اقل عد اکثر میکند یا نه و مراد بعد آنست که
هرگاه اقل را از اکثر نقصان کنند مرة بعد اخری
از اکثر چیزی باقی نماند قسم اول را متداخلان گویند
همچون دو و ده و آنکه اقل عد اکثر نکند از دو حال
بیرون نیست یا آنست که عدد ثالث غیر واحد یافت

میشود



میشود که عد هر دو کند یا نه پس اگر یافت شود آن دو عدد را
متشارکان گویند و متوافقان نیز گویند و عدد ثالث را
عاد ایشان گویند و کسری که عدد ثالث مخرج آن کسر باشد
وفق خوانند مثلا چهار و شش که اگر چهار عد شش نمیکند
اما دو عد هر دو میکند و اگر عدد ثالث غیر واحد یافت نشود که
عد هر دو کند آن دو عدد را متباینان گویند مثال چهار
و هفت و اگر خواهیم که تداخل و تشارک و تباین میان دو عدد
بدانیم اکثر را بر اقل قسمت کنیم اگر چیزی باقی نماند متدا
خلان گویند و اگر عددی باقی مانده باشد غیر واحد مقسوم
علیه را برین قسمت کنیم و همچنین تا آنگاه که چیزی باقی نماند
یا یکی باقی ماند بر تقدیری که چیزی باقی نماند آن دو عدد
متشارکان باشند در مقسوم علیه اخیر چه آن مقسوم علیه اخیر
عد هر دو میکند و اگر یکی باقی ماند آن دو عدد را متباین گویند

**مثاله** خواستیم که بدانیم که چهار با بیست تداخل دارند
تا اشتراک یا تباین چیست و او بر چهار قسمت کردیم هیچ جزء
باقی نماند معلوم شد که میان ایشان تداخل است و
شش را با بیست خواستیم که بدانیم که چه حال است بیست را بر
شش قسمت کردیم دو باقی ماند باز مقسوم علیه را که
شش است بر دو قسمت کردیم جزئی باقی نماند معلوم شد
که میان ایشان توافق است و دو عدد هر دو را می‌کند دو وفق
ایشان نصف است و شش را با بیست و سه خواستیم که
بدانیم که چون است بیست و سه را بر شش قسمت کردیم
پنج ماند باز شش را بر پنج قسمت کردیم یکی باقی ماند معلوم شد
که میان ایشان تباین است **فصل دویم** در پیدا کردن
مخرج مشترک مر کسور مختلفه را یعنی یافتن اقل عددی که
از مخارج کسور مختلفه مفروضه عد او کنند طریقش آنست که مخارج کسور

مفروضه



مفروضه را بگیریم و تداخل و توافق و تباین میان ایشان
معلوم کنیم پس مخارج متباینه را نگاه داریم و از مخارج
متداخله بر اکثر اختصار نمائیم و اقل را گذاریم و از مخارج
متوافقه یکی را بعینه نگاه داریم و از باقی جزء وفق نگاه داریم
پس آنچه نگاه داشته‌ایم یکی را در دیگر ضرب کنیم و حاصل آن را
در ثالث ضرب کنیم باز این حاصل را در رابع ضرب کنیم و
همچنین تا آنگاه که منتهی شود پس حاصل ضرب اخیر مخرج
مطلوب باشد **مثالش** خواستیم که اقل عددی پیدا کنیم که
نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و
تسع و عشر داشته باشد مخارج این کسور را که دو و سه
و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده است
گرفتیم و چون دو و چهار تداخل داشتند با هشت ایشان را
اسقاط کردیم و هشت را نگاه داشتیم و سه با شش و پنج

باده تداخل داشتند سه و پنج را الغا داشتیم و شش و ده را
نگاه داشتیم و بعد از ملاحظه تداخل باقی ماند از مخارج مذکوره
ده و نه و هشت و هفت و شش از این جمله یکی را اختیار
کردیم مثلا ده را و این را با باقی مخارج ملاحظه کردیم چون
با نه و هفت متباین بود نه و هفت نگاه داشتیم و باقی
که چهار و سه باشد همین عمل بجا آوردیم یعنی یکی را
از اینها اختیار کردیم مثلا نه را گرفتیم و بدیگرها ملاحظه
کردیم چون میان هفت و چهار متباین بود هفت و چهار
نگاهداشتیم و سه متداخل بود اسقاط کردیم بعد از آن
نه را نگاه داشتیم و چون میان هفت و چهار تباین بود
هر دو را نگاه داشتیم پس نظر کردیم بآنچه نگاهداشته ایم
ده و نه و هفت و چهار را یافتیم ده را در نه ضرب کردیم
نود شد و حاصل را در هفت ضرب کردیم سیصد و سی

حاصل شد



حاصل شد این در چهار ضرب کردیم دو هزار و پانصد و
بیست حاصل آمد و هو المطلوب **فصل سیوم** در تجنیس کسور
و آنرا البسط نیز گویند و آن چنان بود که عدد صحیح را
بکسور سازند بآن طریق که صحاح را در مخرج کسر ضرب کنند
و اگر با صحاح کسر باشد این کسر را بصورت بر حاصل افزایند
**مثالش** خواستیم که شش را و ثلثه ارباع را بالارباع سازیم
ضرب کردیم شش را در چهار و بر حاصل ضرب سه افزودیم
بیست و هفت ربع شد **فصل چهارم** در رفع کسور و آن چنان
بود که کسری چند باشد از یک جنس که مجموع از مخرج زیاده باشند
و خواهند که صحاح سازند این طریق که عدد آن کسور را بر مخارج
قسمت کنیم خارج قسمت صحاح باشد و باقی کسر این مخرج
بود **مثالش** خواستیم که بیست و یک خمس را رفع کنیم
بیست و یک را بر مخرج خمس که پنج است قسمت کردیم چهار

صحیح و یک خمس حاصل آمد **فصل پنجم** ۵
در تضعیف کسور طریقش اینست که مخارج کسر فرد صحیح
باشد صورت کسر را تضعیف کنند اگر کمتر از مخرج
شود بمخرج نسبت کنند حاصل نسبت کسر مضاعف باشد
**مثالش** خواستیم که چهار تسع را تضعیف کنیم
صورتش را که چهار است تضعیف کنیم هشت شد چون
کمتر از مخرج بود بمخرج نسبت کردیم هشت تسع شد و اگر
زیاده از مخرج شود مثل مخرج را واحد گیرند و باقی را
بمخرج نسبت کنیم **مثالش** خواستیم که هشت تسع را
تضعیف کنیم صورتش که هشت است تضعیف کردیم
شانزده شد مثل مخرج که نه است یکی گرفتیم و باقی را
که هفت است بمخرج نسبت کردیم یکی صحیح و هفت
تسع شد و اگر مخرج زوج باشد تضعیف کنیم مخرج را





اگر مساوی صورت کسر شود حاصل تضعیف یک صحیح باشد.
و اگر زیاده از صورت کسر شود باو نسبت کنیم **مثالش**
خواستیم که ربع را تضعیف کنیم چهار را تضعیف کردیم دو شد
صورت کسر را که یکیست باو نسبت کردیم نصف شد یعنی تضعیف
ربع را که تضعیف کنند نصف و اگر کمتر از صورت کسر شود
مثل او را از صورت واحد گیریم و باقی را باو نسبت کنیم. مجموع
واحد و حاصل نسبت تضعیف کسر باشد **مثالش** خواستیم که
پنج سدس را تضعیف کنیم ششش را تنصیف کردیم سه شد
از صورت کسر کمتر بود سه را یکی گرفتیم و دو باقی ماند نسبت کردیم
ثلثان شد حاصل تضعیف یکی و ثلثان باشد **فصل ششم**
در تنصیف کسور و آن چنان بود که اگر صورت کسر زوج باشد
تنصیف کنند و بعد از تنصیف بمخرج نسبت کنند مثلا دو ثلث
چون صورتش زوج بود تنصیف کردیم یکی شد بمخرج نسبت کردیم

یکی ثلث حاصل آید واگر صورت کسر فرد باشد مخرج را تضعیف کنیم

وصورت کسر را با و نسبت دهیم **مثالش** خواستیم که

سه ربع را تنصیف کنیم مخرج را که چهار است تضعیف کردیم

هشت شد صورت کسر را با و نسبت دادیم سه ثمن شد

**فصل هفتم** در جمع کسور طریقش آنست که اگر کسور از یک

جنس باشد صورت این کسور را جمع کنیم واگر از اجناس

مختلف باشند مخرج مشترک بطریقی که در فصل دوم مذکور شده

پیدا کنیم بعد از آن صور این کسور را از مخرج مشترک جمع کنیم

واگر مساوی نسبت مخرج باشد حاصل جمع یک صحیح باشد

**مثالش** خواستیم که نصف وربع ودو ثمن را جمع کنیم

مخرج مشترک که هشت است از وی این کسور جمع کردیم هم هشت شد

حاصل جمع یک صحیح باشد واگر زیاده از مخرج باشد بر

مخرج قسمت کنیم خارج قسمت که صحاح باشد وباقی از قسمت مخرج





نسبت دهیم وحاصل نسبت را با خارج قسمت جمع کنیم حاصل

جمع آنقدر صحاح واین کسر باشد **مثالش** خواستیم که سدس را

با ثلث ونصف وثلثان جمع کنیم صورت این کسور را از مخرج

مشترک که شش است جمع کردیم ده شد چون از مخرج مشترک بود

بر مخرج قسمت کردیم یکی شد وچهار باقی ماند بمخرج نسبت کردیم

ثلثان شد پس حاصل جمع یک صحیح وثلثان باشد

**فصل هشتم** در تفریق کسور صورت هر یک از کسر منقوص

ومنقوص منه را از مخرج مشترک بگیریم پس صورت کسر منقوص را

از صورت منقوص منه نقصان کنیم وباقی را بمخرج مشترک نسبت دهیم

حاصل نسبت مطلوب باشد **مثالش** خواستیم که ثلثان را از ثلثه

ارباع نقصان کنیم مخرج مشترک گرفتیم دوازده شد صورت

ثلثان هشت است از صورت ثلثه ارباع که نه است نقصان

کردیم یکی باقی ماند این را با دوازده نسبت کردیم نصف سدس حاصل آمد

واگر صورت منقوص منه بیشتر باشد از صورت کسر منقوص نقصان کردن
ممکن نباشد مگر آنکه منقوص منه صحیح باشد پس یکی از آن صحیح را گیریم
و در مخرج مشترک ضرب کنیم و از حاصل ضرب کسر منقوص را نقصان
کنیم و باقی را با کسر منقوص منه جمع کرده مجموع را با مخرج مشترک
نسبت دهیم مثالش خواستیم که نصف را از یکی و ثلث
نقصان کنیم یکی را گرفته در مخرج مشترک ضرب کردیم شش شد
نصف را که سه است ازو نقصان کردیم و سه باقی ماند و ثلث را بر
که دو است افزودیم پنج شد پس پنج شش است آنکه
فصل نهم در تحویل کسر از مخرجی بمخرجی دیگر اگر کسی از
مخرجی معلوم باشد و خواهیم که همین کسر را از مخرج دیگر
معلوم کنیم که چند است طریقش آنست که صورت کسر را در
مخرج محول الیه ضرب کنیم و حاصل ضرب را اگر مساوی یا
زیادت از مخرج آن کسر باشد بر مخرج آن کسر قسمت کنیم

وخارج قسمت



وخارج قسمت را بمخرج محول الیه نسبت دهیم مطلوب حاصل آید و اگر
حاصل ضرب کمتر از مخرج آن کسر باشد بمخرج آن کسر نسبت دهیم
حاصل کسری از کسر محول الیه باشد مثالش خواستیم که
دانیم پنج سبع دینار چند دانق دینار است صورت
کسر را که پنج است در شش که مخرج دوانیق است ضرب کردیم
سی باشد و حاصل را بر هفت که مخرج کسر است قسمت کردیم خارج
قسمت چهار شد و دو باقی ماند پس پنج سبع دیناری
چهار دانق باشد و دو سبع دانق باز اگر خواهیم که
بدانیم که این دو سبع دانق از طسوجات چند است
صورت کسر را که دو است در چهار که مخرج طسوجات دانق است
ضرب کنیم و حاصل را که هشت است بر هفت که مخرج کسر
قسمت کنیم خارج قسمت یکی آمد باقی ماند پس دو سبع دانقی
طسوجی باشد و سبع طسوجی باز اگر خواهیم که بدانیم که

ج این سبع طسوج از شعیرات چند است یکی را که صورت
کسر است در چهار که مخرج شعیرات طسوج است ضرب کنیم همان
چهار شود و چون کمتر از مخرج کسر است که هشت است بمخرج
کسر نسبت دهیم چهار سبع شعیر شود پس پنج سبع دینار
چهار دانق و یک طسوج و چهار سبع شعیر باشد **فصل دوم**
در ضرب کسور و آن دو قسم است یکی ضرب کسور در صحاح
و دوم ضرب کسور در کسور طریق عملش اینست در قسم اول
که صورت کسر را در صحاح ضرب کنند و حاصل ضرب را
اگر کمتر از مخرج بود بمخرج نسبت کنند و اگر بر مخرج قسمت کنند
حاصل نسبت یا خارج قسمت مطلوب باشد **مثالش** خواستیم که
ربع را در چهار ضرب کنیم صورت کسر را که یک است در چهار
ضرب کردیم همان چهار شد بر مخرج کسر که هم چهار است
قسمت کردیم خارج قسمت یکی شد و آن مطلوب است

و اما قسم



تضرب الصورة فی الصورة و المخرج فی المخرج و ... الحاصل الاول ... علی الثانی ... الدول ... الثانی ... نسبة الاول الی الثانی

و اما قسم دوم طریق عملش اینست که صورت کسر مضروب را
در صورت کسر مضروب فیه ضرب کنیم و این حاصل ضرب را
نگاه داریم بعد از آن مخرج کسر مضروب را در مخرج کسر مضروب فیه
ضرب کنیم پس بنگریم آنچه نگاه داشته ایم اگر کمتر از حاصل ضرب مخرجین اول
باشد باین حاصل ضرب نسبت کنیم و الا بر این حاصل ضرب قسمت کنیم
حاصل نسبت یا خارج قسمت مطلوب باشد مثالش خواستیم که
دو ثلث را در سه خمس ضرب کنیم هر دو کسر را که دو و سه است
در یکدیگر ضرب کنیم شش شد بمضروب مخرجین که پانزده است
نسبت کردیم چون کمتر از حاصل ضرب مخرجین است دو خمس شد
و هو المطلوب و اگر با احد المضروبین یا با هر دو مضروب صحیح باشد
این صحیح را با کسر خودش تجنیس باید کرد بعد از آن مجنس کسر را
بجای کسر بکار باید داشت **مثالش** خواستیم که یکی و ربع را در چهار
خمس ضرب کنیم مجنس یکی و ربع را که پنج است در صورت چهار

جنس که چهار است ضرب کردیم هشت شد بر مضروب مخرجین که
هم هشت است قسمت کردیم خارج قسمت یکی شد پس حاصل ضرب
چهار خمس در یکی و ربع یک صحیح باشد **مثالی** دیگر خواستیم که
پنج و ثلث را در سه و ربع ضرب کنیم مجنس مضروب را که
شانزده است در مجنس مضروب فیه که سیزده است ضرب کردیم
دویست و هشت شد بر مضروب مخرجین قسمت کردیم خارج قسمت
که هفده و ثلث است مطلوب باشد

## فصل یازدهم

در قسمت کسور و این دو قسم بود یکی آنکه کسر در هر دو جانب
مقسوم و مقسوم علیه باشد دوم آنکه کسر در یک جانب
بیش نباشد و طریق عمل در دوم آنست که هر یک از مقسوم و
مقسوم علیه را در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل ضرب مقسوم را
با حاصل ضرب مقسوم علیه نسبت کنند اگر حاصل ضرب مقسوم کمتر باشد
از حاصل ضرب مقسوم علیه والا حاصل ضرب مقسوم علیه قسمت کنند

حاصل ضرب



حاصل نسبت یا خارج قسمت مطلوب باشد **مثالش** خواستیم که ثلثه
ارباع را بر دو قسمت کنیم مقسوم را که سه ربع است در مخرج او که
چهار است ضرب کردیم سه صحیح شد یعنی صورت کسر ثلثه
ارباع سه صحیح شد و مقسوم علیه را که دو است هم در چهار که
مخرج کسر است ضرب هشت شد پس حاصل ضرب مقسوم را که
سه است با حاصل ضرب مقسوم علیه که هشت است نسبت کردیم سه ثمن
حاصل آمد و هو المطلوب و اگر خواهیم که دو را بر ثلثه ارباع
قسمت کنیم برین تقدیر هشت حاصل ضرب مقسوم شود و سه
حاصل ضرب مقسوم علیه را بر سه قسمت کردیم خارج قسمت دو صحیح شد
و دو ثلث و هو المطلوب **مثال دیگر** خواستیم که شش و دو خمس را
قسمت کنیم بر هفت مقسوم را در مخرج ضرب کردیم سی و دو شد
و مقسوم علیه را نیز در مخرج ضرب کردیم سی و پنج شد حاصل ضرب
مقسوم را با حاصل ضرب مقسوم علیه نسبت کردیم حاصل نسبت

مقسوم ۳/۴ — مقسوم علیه ۲ — حاصل ۳/۸

مقسوم ۲ — مقسوم علیه ۳/۴ — حاصل ۲ ۲/۳

مقسوم ۶ ۲/۵ — مقسوم علیه ۷ — حاصل ۳۲/۳۵

سبع و دو خمس سبع شد و هو المطلوب و اگر هفت را خواهیم
که بر شش و دو خمس قسمت کنیم برین تقدیر حاصل ضرب مقسوم
سی و پنج شود و حاصل ضرب مقسوم علیه سی و دو و پس
سی و پنج را برین سی و دو قسمت باید کرد و خارج قسمت
احدی و ثلثة ارباع ثمن شود و هو المطلوب **اما قسم اول**
هر دو کسر مضروب و مضروب فیه را مخرج مشترک بگیریم
پس هر یک مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترک ضرب کنیم
و بطریق مذکور در قسم دوم عمل نماییم تا بپایان رسانیم **مثالش**
خواستیم که ربع را قسمت کنیم بر ثمن مخرج مشترک ربع و ثمن را
گرفتیم که هشت است و در مقسوم ضرب کردیم دو شد
و مقسوم علیه را ضرب کردیم یکی شد و حاصل اول را
بر حاصل دوم قسمت کردیم خارج قسمت دو شد و هو المطلوب
**مثال** دیگر خواستیم که دو و پنج سدس را قسمت کنیم بر سه ربع

والعمل فیها ان تضرب المقسوم و
المقسوم علیه فی المخرج المشترک
ان کان لکل منهما کسر او فی
المخرج الموجود ان کان لاحدهما
فقط ذا کسر ثم تقسم حاصل المقسوم
علی حاصل المقسوم علیه او تنسبه



مخرج مشترک گرفته دوازده شد مقسوم را در وی ضرب کردیم
سی و چهار شد و مقسوم علیه را ضرب کردیم نه شد حاصل
ضرب اول را بر حاصل ضرب دوم قسمت کردیم خارج قسمت
سه صحیح شد و هفت تسع و اگر خواهیم که سه ربع را قسمت کنیم
بر دو و پنج سدس برین تقدیر حاصل ضرب نه شود و حاصل ضرب
مقسوم علیه سی و چهار و نه را با سی و چهار نسبت کنیم مقصود
حاصل آید **فصل دوازدهم** در استخراج جذر کسور و اعشاریات که
صورت کسر را در مخرجش ضرب کنیم و جذر حاصل ضرب بگیریم
و بر مخرج قسمت کنیم یا با او نسبت کنیم خارج قسمت یا حاصل
نسبت جذر مطلوب باشد **مثالش** خواستیم که جذر نه جزو را
از شانزده جزو بدانیم صورت کسر را که نه است در مخرج
که شانزده است ضرب کردیم صد و چهل و چهار شد جذر پس
گرفتیم دوازده شد این را با مخرج نسبت دادیم سه ربع حاصل شد

مقسوم

واین جذر مطلوب باشد و اگر بالکسر صحیح نباشد تجنیس کنیم
و حاصل تجنیس را بجای صورت کسر بگذاریم و عمل را
بپایان رسانیم **مثالش** خواستیم که جذر شش و ربع را
بدانیم تجنیس کردیم بیست و پنج شد در مخرج که چهار است
ضرب کردیم صد شد جذر صد را گرفتیم ده شد بر مخرج که
چهار است قسمت کردیم دو و نیم حاصل آمد و این جذر
مطلوب است

**مقاله دوم** در حساب اهل تنجیم و آن
مشتمل است بر مقدمه و شش باب مقدمه در بیان
اصطلاحات منجمان بیست و هشت حرف تهجی را
بترتیب ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ
ضظغ برای مفردات اعداد تعین کرده اند نه حرف اول را
که از الف است تا طا بجهة آحاد تعین کرده اند و نه دیگر
که از یا است تا صاد از برای عشرات و نه دیگر که از قاف است





تا ظا از برای مآت و غ از برای الف تعین کرده اند
و از برای اعداد مرکبه ارقام مفردات همان عدد را ترکیب کنند
و مفرد اکثر را بر اقل تقدیم کنند مگر اعداد الوف را که مفردات
اقل را بر الوف تقدیم کنند پس در قسم پانزده یه و در قسم
پنجاه و دو نب و در قسم صد و هفتاد و چهار قعد و در قسم سه هزار
جغ و در قسم ده هزار یغ و در قسم دوازده هزار یبغ و بر این
قیاس و فرق میان جیم و حا بآن کنند که جیم را اتی
دامن نویسند بدین صورت ح ح و حا را دامن نویسند بدین
صورت ح و میان را و زا بآن کنند که زا را نقطه
نویسند و بر فرق را علامت نهند برین صورت بر و باقی
حروف را بنقطه و عدم نقطه چنانچه متداول است بیابند و
که محیط هر دایره را سیصد و شصت قسم متساوی کنند
و هر قسمی را از ان درجه خوانند و عدد درجات حوت شصت رسد

یا از شصت درگذرد هر شصت را یکی اعتبار کنند و آنرا
مرفوع مره گویند و رقم مرفوع مره را بر یمین درجه نویسند
و چون عدد مرفوع نیز بشصت رسد یا از شصت درگذرد
هر شصت را یکی اعتبار کرده بر یمین مرفوع مره نویسند و
آنرا مرفوع مرتین و ثانی نیز خوانند و همچنین چون عدد
مرفوع مرتین بشصت رسد یا درگذرد هر شصت را یکی
اعتبار کرده آنرا مرفوع ثلث مرات و ثالثه نیز خوانند
و علی هذا القیاس و هر درجه بشصت قسم متساوی کنند
و آنرا دقایق گویند و رقم دقایق بر یسار رقم درجه نویسند
و هر دقیقه را بشصت قسم متساوی کنند و آنرا ثوانی
خوانند و رقم آنرا بر یسار رقم دقیقه نویسند و او را ثالثه
و ثالثه را رابعه قسمت کنند بالغا ما بلغ و ارقام آنرا
بترتیب مذکور نویسند و در هر مرتبه ازین مراتب مرفوعات





و درج و اجزای آنکه خالی از عدد باشد در آن مرتبه صفر
نویسند بدین صورت ه و از برای شناختن آنکه ارقام
مکتوبه از کدام مرتبه است رقم اول یا آخر را باید نوشتن
که از کدام مرتبه است تا باقی ارقام بقیاس او معلوم شود
و هر که حساب اهل هند دانسته باشد بقواعدی که ذکر
کرده شد حساب اهل نجوم بر وی آسان گردد و چون این طریق
شبیه است بآن و تفاوت نیست الا بچند چیز که بیان خواهیم کرد
از جمله آنکه اهل هند در مرتبه که عدد بده میرسد یا میگذرد
هر ده را یکی اعتبار کرده بر یسار آن مینویسند و منجمان در هر مرتبه
که عدد بشصت میرسد یا میگذرد هر شصت را یکی اعتبار کرده
بر یمین آن مرتبه نویسند چنانکه در سبق ذکر یافت
پس اهل هند در عمل تفریق اگر رقمی را از رقمی که در برابر است
ممکن نباشد نقصان کردن یکی را از رقم یسار می‌گیرند و

وانزاده اعتبار کرده از و نقصان میکنند و منجمان یکی را
از همین میگیرند و آنرا شصت اعتبار کرده از و نقصان
میکنند **باب اول** در ضرب شبکه در وضع ارقام
شبکه میان این دو طریق تفاوت میباشد چه اهل هند
اعظم مراتب را از مضروب و مضروب فیه بر فوق و یسار
مرابع صغیر که بر یسار سطر فوقانی مربعات صغار واقع است
مینویسند و منجمان مضروب و مضروب فیه را فوق و یمین
مربع صغیر که بر یمین سطر فوقانی واقعست مینویسند و اهل هند
مربعات صغار را بدو مثلث قسمت کنند بخط موربی از یمین
بیسار متنازلا و منجمان بخط موربی بیمین از یسار
اما متصاعدا و چون در عمل ضرب هر مرتبه را از
مضروب در ارقام مراتب مضروب فیه ضرب میباید کرد
و حاصل او در دو مثلث مذکور نهادن و ارقام این مراتب

ارتباط



ارتباط میرسد پس احتیاج میشود بجدولی که مشتمل باشد
بر حاصلات ضرب ارقام در یکدیگر تا پنجاه و نه و
طریق نقش آنست که مربعی بکشند و هر یک دو ضلع طولی
و عرضی او را به پنجاه و نه قسم متساوی کنند خطوط
مستقیمه بمفاصل وصل کنند چنانکه مربع مذکور بسه هزار
و چهار صد و هشتاد و یک مربع صغیر منقسم شود
و بر فوق و یمین جدول اعداد نویسند از یکی تا پنجاه و نه
بترتیب و حاصل ضرب هر عددی را از اعداد سطر
فوقانی در هر عددی از اعداد سطری دیگر در مربع
ملتقی آن دو عدد نویسند برین وجه که اگر حاصل
ضرب کمتر از شصت باشد رقم آنرا ثبت کنند و صفری
در یمین او بر همین مربع نویسند و اگر زیاده از شصت باشد
هر شصت را یکی رفع کرده نویسند و این جدول اینست

خوانند پس حاصل ضرب را ازین جدول برگرفته مرفوع را
در مثلث فوقانی مبسوط را در مثلث تحتانی ثبت کنند
تا تمام حاصلات ضرب در شبکه ثبت شود بعد از ان از مثلث
تحتانی که در برج یسار تحتانی شبکه واقع شده است
ابتدا کرده اعداد را جمع کنند بطریق مذکور در حساب هند
غیر از انکه انجا اعدادی که در میان هر دو خط مورب واقع بود
انچه زیاده از ده میشد هر ده را یکی رفع کرده با اعدادی
که مابین دو خط مورب فوق آن بود جمع میکردند
و انچه کمتر از ده بود بر یسار انچه در مثلث تحتانی بود
وضع میکردند اینجا اعداد میان دو خط مورب را
اگر زیاده از شصت میشود هر شصت را یکی کرده با اعداد
دو خط موربی که بر فوق است جمع میکنند و اگر کم از
شصت باشد بر همین انچه در مثلث تحتانی واقع است

بر تیرا



ثبت میکنند مثلا خواستیم که عدد ی ا ل ما در
ماها مط ضرب کنیم جدولی رسم کردیم و ارقام بر وضع
کردیم بصفت مذکوره و در مثلث تحتانی رسم قرا لط یافتیم
این را در تحت شبکه ثبت کردیم و اعداد مابین دو خط
مورب که بر فوق اوست جمع کردیم شصت و سه شد یک شصت که
بر همین الط نوشتیم و بجهه شصت یکی با حاصل مابین دو خط
مورب دیگر کردیم هشتاد و دو شد ب بر همین که نوشتیم و از برای
شصت یکی با حاصل جمع مابین دو خط مورب دیگر
جمع کردیم پنجاه و یک شد نا بر همین سه نوشتیم و همچنان مابین
خطین موربین دیگر جمع کردیم هشتاد و دو شد الجه بر همین
با نوشتیم و از برای شصت یکی بر حاصل جمع مابین خطین
موربین دیگر افزودیم چهل و شش شد مو بر همین الجه
نوشتیم پس در مثلث فوقانی که بر برج همین شبکه است

یافتیم آنرا برچنین مونوشته عمل را تمام ساختیم اما طریق

| مط | | ه | یا | ه | |
|---|---|---|---|---|---|
| | یو / ح | | مد / ها | ح / ک | ی |
| | ل / کد | | ل / ه | ک / که | ل |
| | یج / الط | | لا / ر | ی / کد | ا |

ح مو الج نا یب ح الط

دانستن آنکه حاصل ضرب از کدام مرتبه است از مراتب
مرفوعات و درج و اجزای آن باقی علیحده ذکر
خواهیم کرد **باب دویم** در قسمت قسمت اهل تنجیم
نیز مثل قسمت اهل هندست الا آنکه وضع ارقام اهل تنجیم
چنانست که اعظم مراتب مقسوم در سطر ایسر جدول
نویسند و اعظم مراتب مقسوم علیه را در تحت تفصیله
مذکور شده است و اهل تنجیم بر عکس این یعنی اعظم
مراتب مقسوم علیه را در سطر طولی ایمن جدول
نویسند و اعظم مراتب مقسوم علیه را در برابر اعظم

مراتب



مراتب مقسوم یا بعد از آن بهمان تفصیل که در قسمت هندی ذکر
کرده شد بعد از آن در جدول ستین اکثر عددی طلب کنند
که حاصل ضرب او را در هر یک ضرب او را در هر یک از مراتب
مقسوم علیه از آنچه در برابر اوست از مقسوم یا از دو از
یمینش طرح توان کرد چون این عدد یافت شود بر فوق
خط عرضی که بر بالای مقسوم کشیده اند در برابر اوست از
مقسوم یا از دو آنچه بیمین اوست طرح کنند و بعد از آن
خط عرضی کشیده باقی قسمت را یک مرتبه بجانب یمین نقل
کنند در تحت خط عرضی و باز در جدول ستین اکثر
عددی طلب کنند بصفت مذکوره و عمل بپایان رسانند
و اگر عددی بصفت مذکوره یافت نشود صفری بر یسار
عددی که بر فوق جدول عرضی نوشته بودند نویسند و یک مرتبه
دیگر همان باقی قسمت را بجانب یمین در تحت خط عرضی

دیگر نقل کنند و بازا اکثر عددی بصفت مذکوره طلبیده عمل
سابق بجای آرند مثالش خواستیم که قسمت کنیم این اعداد را
ح یولا مد را بر الط لب جدولی رسم کرده ارقام معقوم
و مقوم علیه را در و وضع کردیم و حاصل ضرب یو را
در الط از جدول ستینی برگرفتیم رمد بود این را در تحت
مقوم نوشتیم بر وجهی که مدکه مبسوط است در برابر الط
که مضروب فیه است واقع شد و رکه مرفوع است
محاذی یمین او بعد از ان رمد را از ح نقصان کردیم
لب باقی ماند خط عرضی برای محو کشیدیم و لب را
در تحت خط عرضی در برابر الط نوشتیم باز حاصل ضرب
یو را که بر بالای جدول است در بح که در مقوم علیه
از جدول که ح الح بود ستینی برگرفتیم و بصفت مذکوره
در تحت لب لا نوشته از و نقصان کردیم الط ح باقی ماند

این را



این را نیز بعد از خط عرضی در تحت نوشتیم باز حاصل
ضرب یو در لب که ح لب است ا در تحت که مذ نوشتیم
بوجه مذکور و نقصان این حاصل از ح مد ممکن نیست
پس یکی از انچه در یمین ح است یعنی الط گرفتیم و باقی را
که الح است بعد از خط عرضی نوشتیم و آن یکی را که شصت
ما ح جمع کرده در ذهن سح شد پس مجموع سح مد حاصل الح را
که ح لب است نقصان کردیم نه ب باقی ماند این را
بعد از خط عرضی در تحت نوشتیم بدین صورت

| ح | یو | لا | مد |
|---|---|---|---|
| ر | مد | | |
| | لب | الح | |
| | خ الط | ح | لب |
| | الح | نه | |
| | | | یبا |
| | الط | کر | لب |

و از مقوم این ارقام
الح نه ب باقی ماند
خط عرضی بجمیع خطوط
طولی کشیدیم و این
ارقام را در تحت این خط

یکمرتبه بجانب یمین نقل کردیم و باز اکثر عددی بصفت مذکور
طلب کردیم نط یافتیم این را بر بالای جدول بر یسار نوشتیم و در
الط تقسوم علیه ضرب کرده حاصل ضرب را که الح لا است
در تحت الح نه که در باقی مقسوم است نوشته از و نقصان کردیم
الد باقی ماند بعد از آن خط عرضی در تحت الح لا کشیده الد را
در تحت این خط نوشتیم باز نط را در یح ضرب کردیم لب من
حاصل شد این را در تحت لد یب نوشته از و نقصان کردیم
ما اله باقی ماند بعد از خط عرضی در تحت نوشتیم و باز نط را
در لب ضرب کردیم لا الح شد نقصان او از انچه برا نزاد
و همین او است ممکن نیست پس از انچه در برابر یمین لب است ا
یکی گرفتیم و باقی را که یب است در تحت ما بعد از خط
عرضی نوشتیم و آن یکی را شصت گرفته با اله جمع کردیم
و از مجموع لا الح را نقصان کردیم کح لب باقی ماند این

تم در ط



| | یو | نط | |
|---|---|---|---|
| مد | لا | یو | ح |
| | الح | ید / لب ح | |
| لب | ح | الط | |
| یب | نه | الح | |
| | یب مد | له لا | الح الح |
| الح لب | اله لا یح | الد ب با الط | |

نیز در تحت خط نوشتیم بدین صورت
و از تمام باقی مقسوم باقی ماند
کح لب این را نیز یکمرتبه نقل
کردیم بعد از خط عرضی دیگر
بجمع خطوط طولی کنند دو باز
اکثر عددی بصفت مذکور
طلب کردیم الب یافتیم این را
نیز بر بالای جدول بر یسار نط نوشتیم و در الط ضرب کردیم یب لج
حاصل شد این را در تحت کح وضع کرده از و نقصان کردیم
نه باقی ماند خط عرضی کشیده او را در تحت این خط نوشتیم
باز الب را در یح ضرب کردیم یمو حاصل این را در تحت
نه لب وضع کرده از و نقصان کردیم یب مو باقی ماند
در تحت خط عرضی نوشتیم باز الب را در لب ضرب کردیم

باید حاصل شد در تحت مو نوشته از و نقصان کردیم لد لو
باقی ماند این را در تحت خط نوشتیم بدین صورت وا
مقسوم این باقی سی لد لو و اگر خواهیم یکبار دیگر باقی
اجذار را بجانب یمین نقل کنیم و عمل با پایان رسانیم و همچنین هر جذر
که خواهیم

## باب سیوم

در جذر نیز بطریق اهل نجوم
مثل عمل جذر اهل هند باشد
الا آنکه اهل هند در نصب
علامت ابتدا مرتبه آحاد
کنند و بخطی یک مرتبه
علامات دیگر نصب بعد از و
نصب کنند و بمجان مرتبه درجه را
مقیس علیه حساب بخطی یک یکمرتبه از هر دو جانب درجه یعنی

| | یو | نط | کت |
|---|---|---|---|
| رح | یو<br>مد<br>لب<br>ح<br>الط | لا<br>لح<br>ح<br>نه | مد<br>لب<br>یب |
| لح<br>لح | نه<br>لا<br>الد<br>یب<br>یا<br>ي | یب<br>یب<br>اله<br>لا<br>ح | لح<br>لب |
| ي | لح<br>یه<br>ح<br>ي الط | لب<br>هو<br>یا هو<br>کدیح | مد<br>یو یو<br>لب |





جانب مرفوعات و جانب اجزای درجه علامت
نصب کنند و اهل هند افتتاح عمل از علامت ایسر کنند
و اهل نجوم از علامت ایمن پس اکثر عددی طلب کنند که
مضروب او را در نفس خود از آنچه در تحت علامت ایمن است
از عدد مجذور نقصان توان کرد یا از آنچه در تحت علامت او است
و از آنچه در یمین است نقصان توان کرد بر تقدیری که
در مرتبه ایمن او چیزی باشد و چون همچنین عددی یافتند رقم
آنرا بر فوق علامت ایمن و در تحت او نیز ثبت کنند
و مضروب او را در نفس خودش از آنچه در تحت علامت
ایمن است نقصان کنند و باقی اگر باشد بعد از خط
عرضی در تحت منقوص منه نویسند و بعد از آن رقم فوقانی را
بر رقم تحتانی افزوده یکمرتبه بجانب یسار نقل کنند بعد از آن
که خط عرضی بر بالای رقم تحتانی کشیده باشند تا مشعر باشد

همچون آن باز اکثر عددی طلب کنند که چون او را
در نفس خودش و در منقول ضرب کنند ممکن باشد طرح او
از آنچه در تحت علامت دوم و اما آنچه در یمین اوست
و چون چنین عددی یابند رقم او را در فوق علامت دوم
و در تحت او نیز ثبت کنند و فوقانی را در تحتانی و در آنچه
در یمین تحتانی است ضرب کرده حاصل را از آنچه در تحت
علامت دوم و آنچه در یمین اوست نقصان کنند و باقی را
که باشد بعد از خط عرضی در تحت منقوص منه نویسند و باز
این رقمی که بر فوق علامت دوم ثبت کرده بودند بر رقم
تحتانی او افزوده یعنی مضاعف کرده با آنچه در یمین اوست
یکمرتبه بجانب یسار یمین نقل کنند بعد از آن که خط عرضی
بجهت محو ارقام تحتانی کشیده باشند و بعلامت دیگر گذرند
و بطریق مذکور عمل کنند و اگر همچنین عددی که گفتیم نیابند

ارقم



بر فوق علامت دوم و در تحت او نیز صفر نویسند و بر ارقام تحتانی
خط عرضی بجهت محو کشیده همین ارقام را یکمرتبه بجانب یسار
نقل کنند و بعلامت دیگر گذرند و بطریق مذکور عمل کنند
و همچنین عمل میکنند تا آنگاه که خواهند و اگر سطور طولی تمام شود
که بعد و ارقام عدد مطلوب الجذر کشیده بودند
سطور دیگر بر سر آن سطور زیاده کنند و بهمان نقطه
بخطی یکمرتبه علامت نصب کنند و با آن علامت عمل مذکور
بجا آرند مگر آنکه عدد مطلوب الجذر منطق باشد که
عمل منتهی خواهد شد و اگر خواهند که عمل را قطع کنند
رقم آخر سطر تحتانی را مضاعف ساخته یکی
بر وی افزایند و مجموع سطر تحتانی را مخرج اعتبار
کنند و باقی عدد مطلوب آن جذر را با او نسبت کنند
و کسری که حاصل شود و ارقام که بر فوق علامات نوشته اند

جذر عدد مطلوب شد تا مثالش خواستیم که جذر [illegible] مه
ما یوم ثانیه را بگیریم جدولی بطریقی که در جذر اهل هند
مذکور شد رسم کردیم واین ارقام را در تحت خط عرضی
نوشتیم وچون ما درجه بود بر بالای او علامت نصب کردیم
وهمچنین از جانب مرفوعات بر [illegible] واز جانب کسور زیر آن
واکثر عددی که مضروب او را در نفس خودش از آنچه
در تحت علامت ایمن تا شد نقصان توان کرد طلب کردیم
ورا یافتیم او را بر بالای علامت این ودر تحت آن
ثبت کردیم ودر نفس خودش ضرب کردیم مطا شد از
نقصان کردیم ا باقی ماند خط عرضی در تحت مطا کشیدیم
والف را در تحت خط عرضی ثبت کردیم ودر تضعیف کرده
یکمرتبه بجانب یسار کسر دیم وخط عرضی بر
بالای زکشیدیم وتا علامت او محو او شد بدین صورت

بر ماز



| بج یط | یه | ما | یر | م |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| | | | | |

ما زطلب کردیم اکثر
عددی که مضروب او را
در نفس خودش و در آنچه
نقل کردیم نقصان
توان کرده از آنچه در تحت
علامت دوم وازانچه

در تحت
ورسمین اوست ه را یافتیم بر فوق علامت دوم ودر
او نیز ثبت کردیم پس حاصل ضرب او را در مدکه ای اثبات
در تحت امه ثبت کردیم بر وجهی که یے مبسوط
حاصل ضرب ست در محاذات مدکه مضروب است فیه
وقوع شد پس ایے از امه نقصان کردیم باقی ماند
خط عرضی در تحت ای کشیدیم وه را در محاذات به
ثبت کردیم باز ه را در نفس خودش ضرب کردیم امه شد

در تحت ما بمحاذات ه مضروب فیه وضع کردیم و از ما نقصان
کردیم یو باقی ماند بعد از خط عرضی بمحاذات یه که منقوص
منه بست ثبت کردیم و ه را تضعیف ما مد یکمرتبه بجانب
ی نقل کردیم و خط عرضی که علامت محو است بر
بر مده کشیدیم بدین صورت شبکه اینست

| بز | | ه | | |
|---|---|---|---|---|
| حج | یه | ما | یر | م |
| مط | ی | اله | | |
| ا | ه | یو | | |
| ر | ید | بد / ه | ی | |

باز طلب کردیم اکثر عددی که مضروب آورا در ارقام تحتانی منقول در نفس خود کنیم. از آنچه در تحت علامت و از آنچه در بسیط اوست نقصان توان کرد الف ب را یافتیم بر فوق او و در تحت علامت سیوم نوشتیم پس او را در مد ضرب کردیم ه ح شد در تحت یو

ثبت کرده



ثبت کرده از او نقصان کردیم ح باقی ماند بعد از خط
عرضی در تحت یو نوشتیم باز الف ب را الح ب ضرب کردیم
ح م شد در تحت ح لو نوشته از او نقصان کردیم
د لو باقی ماند در تحت خط عرضی ثبت کردیم پس الف ب را
مضاعف ساخته یکی بر او افزودیم نه شد و جمیع ارقام
سطر تحتانی مدبب مد شد و باقی ارقام عدد مطلوب
الجذر ه الح لو شد آنرا با ارقام سطر تحتانی نسبت دادیم
کسر حاصل شد پس جذر عدد مطلوب الجذر مجموع ارقامی
باشد که بر فوق علامت نوشته ایم با این کسر بدین صورت
شبکه اینست

| بز | | ه | | الف |
|---|---|---|---|---|
| حج | یه | ما | یر | م |
| مط | ی | اله | | |
| ا | ه | لو | م | د |
| | ه | ح | لو | لو |
| | | ج | ح | مه |
| | | ح / د | الط | |
| ر | ید | بد / ه | ی | الب |

باب چهارم در معرفت جنبین تر هر یک از حاصل ضرب و خارج قسمت و جذر

یعنی دانستن آنکه حاصل ضرب یا خارج قسمت از کدام مرتبه است
از مراتب مرفوعات و درج و اجزای درج مثل دقایق و
ثوانی و غیره آن طریقش آنست که از برای درجه صفر گردیم
و از برای دقیقه واحد و از برای ثانیه اثنین و از برای
ثالثه ثلثه و از برای آنچه بعد از وست بیک مرتبه یک عدد زیاده
کنیم و همچنین از برای مرفوع مره واحد گیریم و از برای
مثانی اثنین و از برای مثالث ثلثه و از برای آنچه
فوق اوست بهر یک یک عدد زیاده کنیم پس گوئیم
مضروب و مضروب فیه هر دو از جنس درجه اند یا یکی
از جنس درجه است و یکی یا هیچ کدام از جنس درجه نیستند
و این قسم از دو حال بیرون نیست یکی آنکه هر دو در یک
جانب باشند از درجه یعنی هر دو از مرفوعات باشند یا
هر دو از اجزای درجه باشند دوم آنکه هر یکی در جانبی

دیگر باشند



همان ثانیه ظ

مضروبند مجموع ظ

دیگر باشند از درجه پس اقسام از چهار بیرون نباشد و حاصل
ضرب در قسم اول درجه باشد و در قسم دوم از جنس مضروب دیگر
پس ضرب درجه در دقیقه همان دقیقه باشد و در ثانیه همچنین
و در مرفوع مره همان مرفوع مره و علی هذا و در قسم سوم عدد
هر دو مضروب را جمع کنیم حاصل ضرب در مرتبه همین عدد باشد
در همان جانب مضروبین مثلا دقایق در ثوانی ثوالث باشند
و ثوانی در ثوالث خوامس و مثانی در مثالث مخوامس و در قسم
چهارم اگر دو عدد مضروب و مضروب فیه برابر باشند حاصل ضرب
از جنس درجه باشد و الا حاصل ضرب در مرتبه نسبتی فضل باشد در جانب
فاضل پس روابع در ثوالث مرفوع مره باشد و مثانی در روابع ثوانی
و این مرتبه که بیان کردیم مرتبه مبسوط حاصل ضربست و در جمیع اقسام
اما معرفت جنس خارج قسمت طریقش آنست که مقسوم و مقسوم علیه
بهمین طریق که در مضروب و مضروب فیه گفتیم بچهار قسم منقسم شود

وخارج قسمت در قسم اول درجه باشد و در قسم دوم اگر درجه
مقسوم علیه واقع شود خارج قسمت از جنس مقسوم باشد و اگر در
مقسوم واقع شود ثانیه قسمت کنیم خارج قسمت ثانی باشد و اگر در جزوا
بر ثالث قسمت کنیم خارج قسمت سمی عدد مقسوم علیه باشد
در خلاف جانبا و مثلا اگر درجه را بر ثوالث باشد و در قسم سیوم
اگر عدد مقسوم علیه و عدد مقسوم برابر باشد خارج قسمت از جنس درجه
باشد و اگر برابر نباشد بنیم اگر مرتبه مقسوم فوق مرتبه مقسوم علیه باشد
و سمی عدد مجموع باشد در جانب نزول اگر مرتبه مقسوم تحت مرتبه
مقسوم علیه باشد خارج قسمت مرفوع مره بر دقایق ثانی باشد
وخارج قسمت دقایق بر مرفوع مره ثوانی و مراد از مرتبه مقسوم
مرتبه باشد که در محاذات مقسوم علیه افتد هر گاه که مقسوم و
مقسوم علیه را در جدول قسمت نویسند مثلا اگر ده دقیقه را
بر دوازده دقیقه خواهیم که قسمت کنیم مقسوم علیه چون بعد از ثبت

(margin, red: خارج قسمت سمی عدد مجموع باشد در جانب صعود)

در جدول



در جدول محاذات ده دقیقه ثبت نخواهیم کرد بلکه یک مرتبه فروتر
از و ثبت خواهیم کرد چنانچه مرتبه ثانیه در محاذات مقسوم علیه
واقع شود پس در این صورت مقسوم ثانیه باشد نه دقیقه اگر چه
بظاهر دقیقه است اما معرفت مرتبه جذر طریقش آنست که بنیم که
علامت یمین بر مرتبه درجه نباشد مرتبه آن قسم سمی نصف عدد
آن مرتبه است که در تحت آن علامت واقع است در جانب
همان مرتبه از درجه پس جذر ثانی مرفوع مره باشد و جذر رابع
ثانی و جذر ثوانی دقایق و جذر روابع ثوانی و چون رقم علامت
یمین معلوم باشد ارقام دیگر علامات از جنس مراتبی باشد که بعد از و
نیز ثبت کردیم پس اگر رقم جذر که بر علامت یمین است از جنس
ثوانی باشد و رقم علامت سیوم از جنس روابع و بر این ترتیب
اگر رقم علامت یمین از جنس ثانی باشد رقم علامت دوم
از جنس مرفوع مره باشد و رقم علامت سیوم از جنس درجه باشد و رقم

علامت چهارم از جنس دقیقه و علی هذا **باب پنجم** در میزان
میزان این اعمال مثل اهل هند است غیر از آنکه اهل هند نه نه
طرح میکنند و منجمان پنجاه و نه مثلا میزان در عمل ضرب مذکور
از عددی که بر همین جدول است نط طرح کردیم یو باقی ماند و از
عددی که بر بالای جدول است بعد از طرح نط نا باقی ماند نا را
در یو ضرب کردیم نحیو شد که مط باشد پس حاصل ضرب نط نط
طرح کردیم هم مط باقی ماند معلوم شد که عمل درست است و
برای میزان قسمت در عمل قسمت مذکور از خارج قسمت نط نط
طرح کردیم لح باقی ماند این را در نه ضرب کردیم طل شد
که لط باشد پس لط نا باقی قسمت که یه لد یو است جمع کردیم
از و نط طرح کردیم م باقی ماند پس از مقسوم نیز نط طرح کردیم
هم م باقی ماند معلوم شد که عمل درست است و از برای میزان جذر
در عمل جذر مذکور چون از ارقام جذر نط نمیشود طرح کردن ح





مجموع ارقام این جذر که لد است کمتر از نط است پس لد را
در نفس خودش ضرب کردیم غطا بو حاصل شد که له باشند این را
با باقی جذر که ل الح بو است جمع کرده نط از و نقصان کردیم مد
باقی ماند و چون از عددی که او را جذر گرفته ایم نط نط طرح
کردیم همین مد باقی ماند صحت عمل معلوم شد **باب ششم** در عمل حسابی
که در بروج باشد بدانکه منجمان دور فلک را بدوازده قسم متساوی
کنند و هر قسمی را برجی گویند پس هر برجی سی درجه از فلک باشد
در عمل جمع درجات چون بسی رسد یا بگذرد بجهت هر سی درجه
یکی بر عدد بروج افزایند و چون عدد بروج بدوازده رسد
یا بگذرد دوازده را که دور فلک است از و طرح کنند و باقی را
ثبت کنند و اگر هیچ نماند در مرتبه برج صفر نویسند مثلا چون
خواهند که ده برج و دوازده درجه و بیست دقیقه و بیست ثانیه را
که صورتش اینست [illegible] نه برج و بیست و پنج درجه

وچهل دقیقه وچهارده ثانیه که صورتش اینست طاله مد
جمع کنند یکی از دو برابر آن وضع کنند بروجی که برج
در محاذات بروج واقع شود همچنین درجه و دقیقه وثانیه
هر یکی در محاذات جنس خودش واقع شود باین صورت
یی یب کح پس خط عرضی در تحت جمیع ارقام بکشند
طاله م مد تا فاصل باشد میان این دو عدد وحاصل جمع را
از یسار شروع ابتدا کرده مد را بر ح افزایند وحاصل را که
الب ست در تحت خط عرضی بمحاذات مد و ح بنویسند
بعد از آن م را بر کاف افزایند چون شصت میشود
واز برای شصت یکی را در ذهن گیرند وصفری در همین
الب بنویسند بعد از آن اله را با آن یکی که در ذهن نگاه داشته اند
بر یب افزایند لح شود ح را در همین صفر نویسند واز
برای ل یکی در ذهن نگاه دارند پس ط را با آن یکی که در ذهن

| | | | |
|---|---|---|---|
| یی | یب | کح | ی |
| ط | اله | م | مد |
| ی | ل | [illegible] | ک |





نگاه داشته اند بروی افزایند ک شود ودوازده را که
یب است از وطرح کنند ح باقی ماند بر همین آن ح
ثبت کنند بدین صورت ح ح ما الف و هشت در ح
وبیست و دو ثانیه باشد پس حاصل جمع هشت برج
هشت برج ؟
و هشت درجه وبیست ودو ثانیه است
عمل تفریق اگر عدد بروج منقوص منه از عدد بروج منقوص
کمتر باشد یا آنکه در منقوص منه برج نباشد دور را بر منقوص منه
افزایند بعد از آن بروج منقوص را ازو نقصان کنند و
اگر عدد درجات منقوص زیاده از عدد درجات منقوص منه باشد
از عدد بروج منقوص منه یکی کم کنند وبجهة آن یک برج سی درجه
بر درجات منقوص منه افزایند بعد از آن درجات منقوص را
از درجات منقوص منه نقصان کنند ودر همین صورت اگر
برج باشد دور را بر او افزایند بعد از آن یک برج ازو
کم کنند وعمل بپایان رسانند مثلا خواستیم که تفریق کنیم

پنج برج و بیست درجه و یازده دقیقه و چهل ثانیه را
از دو برج و ده درجه و سی دقیقه و چهل ثانیه را از دو
برج و ده دقیقه و پنجاه ثانیه منقوص را در تحت منقوص منه
نهادیم همان صفت که در جمع گفتیم بدین صورت ب ی
ل له و ابتدا بر از همین کردیم چون نقصان پنج برج از
دو برج ممکن نبود دوازده را که دوازده برج است افزودیم چهارده شد
پنج ازو نقصان کردیم نه باقی ماند این را بعد از خط
فاصل در تحت نوشتیم و بیست درجه را نیز از ده درجه
نقصان نمیتوان کرد پس یکی از برج گرفتیم و هشت در تحت نه
بعد از محو او نوشتیم و آن یک برج را که گرفته بودیم سی درجه
اعتبار کرده با ده درجه جمع کردیم چهل درجه شد بیست ازو
نقصان کردیم بیست دیگر باقی ماند در تحت نوشتیم و بعد از آن
یازده دقیقه را از سی دقیقه نقصان کردیم و نوزده دقیقه



باقی را در تحت خط عرضی نوشتیم بعد از آن چهل ثانیه از
پنجاه ثانیه نقصان کردیم ده ثانیه را در تحت نوشتیم بدین صورت
ب ی ل م ... پس عدد باقی را ازو نقصان کنیم
ح ک لط ی هشت برج و بیست درجه و نوزده دقیقه
و ده ثانیه باشد و صورت ارقامش اینست ح ک یط ی
و در عمل ضرب در هر کدام از مضروبین که برج باشد عدد برج را
در سی ضرب کنند تا درجات شود و این را با درجات اگر
بود جمع کنند و اگر زیاده از شصت بود هر شصت را یکی
مرفوع مره گیرند و باقی مراتب را بحال خود گذاشته عمل
ضرب بطریق مذکور بجای آرند تا حاصل ضرب از جنس
مرفوعات باشد غیر مرفوع مره همه را طی کنند و عدد حاصل شود
مرفوع مره آنچه باشد تضعیف کنند تا عدد بروج
و از درجات اگر به سی رسیده باشد سی سی طرح کنند

ویکی بر عدد بروج افزایند پس اگر عدد بروج بدوازده رسد
یا بگذرد دوازده ازو طرح کنند مرة بعد اخری چندانکه
میسر شود انچه ماند در مرتبه بروج نویسند و اگر هیچ نماند
صفر در مرتبه بروج نویسند و باقی مراتب را بحال خود
گذارند تا حاصل ضرب مطلوب بدست اید و در عمل
قسمت در هر کدام از مقسوم و مقسوم علیه که برج باشد
با و عمل کنند که در مضروبین گفتیم و قسمت بطریق مذکور
بدست اید بعد ازان بخارج قسمت همان عمل که در حاصل
ضرب گفتیم بجای ارند تا خارج قسمت مطلوب بدست اید
مثلا خواستیم که ضرب کنیم ده برج و پانزده درجه و بیست و
پنج دقیقه را که صورتش اینست ی یه کہ در پنجاه
و هفت مرفوع مره و بیست و نه درجه و صفر دقیقه و
بیست ثانیه که صورتش اینست نز کط ٠ ک بروج را که





دراحد المضروبین است مرفوع مره ساختیم پنج مرفوع مره شد
پنج را بجای بروج نوشته بروج را محو ساختیم باقی ارقام را
بحال خود گذاشته دران عدد که بروج بیست ضرب داده این بروج است
ضرب کردیم حاصل ضرب بطریق مذکور بدست آمد بدین صورت
ه ب کح نا نح ح ک ثالثه پس از مراتب مرفوع غیر ازانکه
مرفوع مره است همه را طی کردیم مارا تضعیف کردیم الف شد
دوازده را که یب است ازو طرح کردیم ه باقی ماند و این
عدد بروج باشد و عدد درجه که کح است چون از سی کمتر است
بحال خود گذاشتیم و باقی ارقام را هم بحال خود گذاشتیم
حاصل ضرب مطلوب بدست اید بدین صورت ه کح نا
ح ک مقاله در مساحت و آن مشتمل است بر مقدمه و بابات
مقدمه در بیان اصطلاحات هرچه قابل اشارت حسی باشد
اگر قسمت پذیر نباشد انرا نقطه خوانند و اگر در یک جهت قسمت

پذیر بود پس آنرا خط گویند و اگر در دو جهت یعنی طول و
عرض قسمت پذیرد اما در جهت عمق قسمت پذیر نباشد
آنرا سطح خوانند و اگر در هر سه جهت قسمت پذیرد آنرا
جسم گویند و خط مستقیم بود یا منحنی مستقیم آن بود که طرفین
وسط او کند اگر در امتداد شعاع بصری واقع شود و منحنی
آن بود که این چنین نباشد و سطح مستوی بود یا غیر مستوی
مستوی آن بود که میان هر دو نقطه که بران سطح بود اگر خط
مستقیم وصل کنند آن خط ازان سطح بدر نیفتد زاویه
کنج را گویند و آن دو قسم بود سطحه و مجسمه سطحه آن بود
که از احاطهٔ دو خط بسطح پیدا شود پس اگر این دو خط
بر وجهی باشند که بعد از اخراج این هر دو خط چهار زاویه
متساویه حادث شود و آن زاویه را قایمه گویند و هر یک
ازان دو خط را عمود بران دیگری چنانکه درین شکل است



و اگر زاویه های مختلف حادثه شود
بزرگتر را منفرجه گویند و خردتر را
حاده چنانکه درین شکل است

| قایمه | قایمه |
| --- | --- |
| قایم | قایم |

| حاده | منفرجه |
| --- | --- |
| منفرجه | حاده |

مجسمه آن بود که از احاطهٔ یک
سطح یا زیاده بجسم پیدا شود همچون کنجهای خانه و اگر
خطی بر سطحی قایم شود چنانکه هر خطی که دران سطح از
موضع قیام بر استقامت اخراج کنند با آن خط زاویه
قائمه محیط شود آن خط بران سطح عمود بود و چون سطح
مستوی بر سطحی قایم شود چنانکه از فصل مشترک هر خطی
که بر یکی ازان دو سطح عمود سازند از سطح دیگر برون
نیفتد هر یکی ازین دو سطح عمود باشد بران دیگری
و چون دو خط باید که بر وجهی باشند که هر نقطه هر یکی
ازان دو فرض کنند بعد همه ازان خط دیگر برابر باشد

آن دو خط را متوازی گویند و دو سطح را که برین
صفت باشند هم متوازیان گویند و هر چیزی که یک حد
یا حدود بتمامی او محیط شود آنرا شکل گویند پس اگر حد
محیط خط باشد آنرا شکل سطح گویند اگر خطی سطحی
مستوی محیط شود چنانچه درو نقطه فرض توان کرد
که خطهای مستقیم از ان نقطه با آن خط کشند همه برابر
باشند آن سطح را دایره گویند و آن خط محیط را خط
مستدیر و محیط دایره نیز گویند و آن نقطه را مرکز
گویند هر یک از ان خطهای مستقیم را نصف قطر و
هر خط مستقیم که دایره را بدو پاره کند آنرا وتر هر یک از
دو قسم محیط و قاعده هر یک از ان دو قطعه دایره خوانند
و هر یک از ان دو قسم دایره را که وتر و قوس با آن محیط را
قوس خوانند و اگر آن خط مستقیم بمرکز گذرد آنرا قطر خوانند

وخطی



وخطی که منتصف وتر و قوس آید آنرا سهم آن قوس
خوانند و سهم نصف آن قوس تیر گویند و ازین شکل
تصور آنچه گفتیم آسان شود (وتر سهم قطر مرکز) و شکل حادث
از دو نصف قطر و قوسی از محیط دایره را قطاع دایره
خوانند برین صورت (قطاع) و چون دو قوس
متساوی از یک دایره که هر یک کمتر از نصف دایره باشند
بسطح مستوی محیط شوند آن سطح را اهلیلجی خوانند و خطی که
وتر هر دو قوس است آنرا قطر اطول گویند و خطی دیگر
که از منتصف او عمود شود بر وی از دو طرف و بران دو
قوس منتهی شود آنرا قطر اقصر گویند بدین صورت
(قطر اطول) و چون دو قوس یک سطح مستوی
محیط شوند چنانچه حدبه هر دو قوس یک جانب باشد
آنرا شکل هلالی خوانند باین صورت (هلالی)

واگر بسطحی سه خط محیط شود آنرا مثلث خوانند باین
شکل [مثلث] وچون یک زاویه او را راس
اعتبار کنند ضلعی که موتر آن زاویه باشد آن
ضلع را قاعده گویند و دو ضلع باقی را دو ساق
او گویند و اگر چهار خط محیط شود آنرا ذو اربعة اضلاع
خوانند پس اگر زوایای او همه قایمه باشد و اضلاع او
همه برابر باشد آنرا مربع خوانند باین شکل [مربع]
واگر زوایای او قایمه باشند و اضلاع برابر نباشند آنرا
مستطیل خوانند باین شکل [مستطیل]
واگر اضلاع برابر باشند و قایمه نباشد آنرا معین
خوانند باین صورت [معین] واگر زوایای
قایمه نباشند و اضلاع برابر نی اما هر دو ضلع مقابل
برابر باشد آنرا شبیه بمعین خوانند باین صورت [شبیه معین]





باقی اشکال ذی اربعة اضلاع را منحرف خوانند و خط
واصل میان دو زاویه متقابل از زوایای شکل اربعة
اضلاع را قطر آن شکل گویند واگر بسطحی پنج خط محیط
باشند آنرا ذی خمسة اضلاع خوانند پس اگر هر پنج برابر باشند
آنرا مخمس خوانند واگر شش خط باو محیط باشد آنرا
ذو ستة اضلاع خوانند واگر هر شش برابر باشند آنرا مسدس خوانند
وبرین قیاس تا معشر واگر ده از ضلع زیاده شود بعدد
اضلاع نسبت کنند مثلا اگر یازده ضلع باو محیط شوند
ذی احد عشر ضلعا واگر دوازده ضلع باو محیط شوند
ذی اثنی عشر ضلعا گویند وبرین قیاس واگر حد محیط بشکل
سطح باشد آن شکل را مجسم خوانند پس اگر یک سطح باشد بلا
محاله مستدیر بود یعنی در جهت مقعر او نقطه توان یافت که
خطوط مستقیمه که از آن نقطه با آن سطح اخراج کنند همه برابر باشند

آن شکل را کره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را
انصاف اقطار خوانند و از توهم قطع سطح مستوی
مر کره را دایره حادث شود آنرا قاعده هر یک از دو قطعه
کره گویند پس اگر بمرکز گذرد آن دایره را عظیمه گویند
و لامحاله کره را تنصیف کنند و اگر بمرکز نگذرد آن
دایره را صغیره خوانند و اگر کره را بدو قسم مختلف
قطع کنند و نقطه بر بسیط قطعه کره که خطوط واصل
میان او و محیط قاعده قطعه کره همه برابر باشند آنرا
قطب خوانند و قطب نصف کره را قطب نیز گویند
و چون خطی وصل کنند از یک جهت میان دو محیط
دو دایره متساویه که نه بر یک سطح باشند و این خط را بر محیط
دو دایره اداره کنند تا دوره تمام کند و بوضع اول
باز آید شکلی که حادث شود آنرا اسطوانه مستدیر گویند

وخط





و خط واصل میان مرکز این دو دایره را سهم اسطوانه گویند
و هر یک از آن دو دایره را قاعده اسطوانه گویند پس اگر
سهم عمود باشد بر قاعده اسطوانه را قایمه گویند و الا
مایله گویند و اگر میان محیط دایره و نقطه که نه بر سطح آن
دایره باشد بخطی مستقیم وصل کنند و آن خط را گرد آن دایره اداره
کنند تا بوضع اول باز آید شکلی که حادث شود آنرا
مخروط مستدیر گویند و خط واصل میان این نقطه و مرکز
دایره را سهم مخروط گویند پس اگر آن خط عمود باشد بر
دایره مخروط را قایم گویند و الا مایل گویند و اگر مخروط را
قطع کنند بسطحی مستوی که موازی قاعده او باشد آن قسم
مخروط که تلی قاعده است آنرا مخروط ناقص گویند و چون
شکل سطح کثیر الاضلاع رسم کنند و از نقطه که نه
بر آن سطح باشد خطوط بزوایای آن سطح وصل کنند لامحاله

بعدد اضلاع آن سطح مثلثها مرتسم شود جسمی که
محیط بود باو این مثلثات و این شکل کثیر الاضلاع
آن جسم را مخروط مضلع گویند و چون دو شکل کثیر الا
ضلاع متساوی در دو سطح رسم کنند چنانچه عدد
اضلاع هر دو برابر باشد و هر دو ضلعی مساوی و موازی
نظیرش باشد و میان هر ضلع و مساوی موازی سطح
مستوی وصل کنند شکلی که محیط شود باو و این
دو شکل کثیر الاضلاع و جمیع این سطوح و اصله آن
شکل را اسطوانه مضلعه گویند و چون دو مثلث و
سطح متوازی الاضلاع بجسمی محیط شوند آنرا منشور
گویند و اگر شش مربع بجسمی محیط شوند آنرا مکعب گویند
و بعد از تمهید این مقدمات گوئیم مساحة عبارتست
از استعلام مثال واحد مفروض خطی یا ابعاض او در ممسوح

اگر



اگر ممسوح خط باشد یا امثال یا ابعاض مربع واحد
مفروض اگر ممسوح سطح باشد امثال یا ابعاض مکعب واحد
مفروض اگر ممسوح جسم باشد **باب اول** در مساحت خطوط
و سطوح مستویه محیط هر دایره ثلثة امثال و مثلی سبع قطر
خودش باشد پس اگر قطر را در بیست و دو ضرب کنند و
حاصل ضرب را بر هفت قسمت کنند خارج قسمت مقدار
محیط باشد و اگر محیط را در هفت ضرب کنند و بر بیست و دو
قسمت کنند خارج قسمت مقدار قطر باشد و چون نصف قطر را
در نصف محیط ضرب کنند مساحة دایره معلوم شود و مساحت
مثلث حاصل ضرب نصف قاعده بود در عمود که از راس
مثلث بر منتصف قاعده بود در عمود که ازاری تماهی
که متساوی الاضلاع باشد پس اگر مثلث قایم الزاویه
باشد حاصل ضرب یک ضلع قایم در نصف ضلع دیگر

مساحت باشد واگر متساوی الساقین باشد خطی که
از راس مثلث بمنتصف قاعده اخراج کنند عمود بود
در نصف قاعده ضرب کنند مساحت او باشد و در باقی
مثلثات بمعرفت عمود احتیاج افتد پس اگر ضلع
اطول را قاعده سازند و مجموع دو ضلع اقصر را در
فضل یکی بر دیگری ضرب کنند و حاصل ضرب را بر قاعده
قسمت کنند و خارج قسمت را از قاعده نقصان کنند نصف
انچه باقی ماند مقداری بود از قاعده میان موقع عمود
و طرف اقصر اضلاع مربع از مربع اقصر اضلاع نقصان
کنند جذر باقی مقدار عمود بود در نصف قاعده ضرب کنند
مساحت مثلث معلوم شود و مساحت ذی اربعه اضلاع
قایم الزوایا حاصل ضرب یک ضلع باشد در ضلع دیگر
مجاور او و مساحت معین حاصل ضرب از دو قطر اوست

درنصف



در نصف قطر دیگرش و شبه معین و همچنین منحرف را
باخراج قطر دو مثلث سازند و بعد از ان مساحت
می کنند و همچنین جمیع مسطحات کثیرة الاضلاع را
مثلث ها سازند و مساحت می کنند مثلا مخمس را سه
مثلث می سازند و مسدس را چهار و علی هذا مساحت
قطاع دایره حاصل ضرب نصف قطر باشد در نصف قوس
قطع و قطعه دایره دو نصف قطر بدو طرف او اخراج
کنند تا قطاعی و مثلثی پیدا شود و هر یکی را علیحده
مساحت کنند پس اگر قطعه کم از نصف دایره باشد
مساحت مثلث را از مساحت قطاع کم کنند تا مساحت
قطعه باقی ماند و اگر قطعه بیشتر از نصف دایره باشد مساحت
مثلث را بر مساحت قطاع افزایند تا مساحت قطعه حاصل
شود و درین عمل چاره نباشد از پیدا کردن مرکز دایره

که کجاست وطریقش آنست که نصف قاعده قطعه را
در نفس خودش ضرب کنیم و بر استقامت سهم خطی اخراج کنیم
بمقدار خارج قسمت مجموع این خط و سهم قطر دایره باشد
و منتصف مرکز دایره و شکل اهلیلجی را با اخراج قطر
اطوالش بدو قطعه دایره سازند و مساحت کنند و شکل
هلالی را چون خط مستقیم بدو طرف رو وصل کنند دو قطعه
دایره پیدا شود هر دو را مساحت کنند و مساحت قطعه
صغری را از مساحت قطعه عظمی نقصان کنند باقی
مطلوب باشد **باب دویم** در بیان مساحت غیر
سطوح مستویه مساحت بسیط مخروط حاصل میشود از ضرب
نصف محیط قاعده در سهم اگر مخروط قایم بود در خط و
اصل میان راس او و محیط قاعده و اگر مایل باشد
در نصف مجموع اطول و اقصر خطوط و اصله میان



راس او و قاعده و مساحت بسیط مخروط ناقص
حاصل میشود از ضرب نصف مجموع محیط دو دایره
علیا و سفلی در خط واصل میان این دو محیط
دایره از یک جهة اگر مخروط قایم باشد و در نصف
مجموع اطول و اقصر خطوط واصله میان این دو محیط
دایره اگر مخروط مایل باشد و اگر مخروط مضلع باشد
مساحت بسیط او مجموع مساحة مثلثهای بود که
محیط باشند باو و مساحت بسیط اسطوانه مستدیره
حاصل ضرب محیط قاعده اوست در خط واصل
میان دو محیط قاعده او از یک جهة اگر اسطوانه
قایمه یا مایله متوازی القاعدتین باشد و در نصف
مجموع اطول و اقصر خطوط واصله میان دو محیط
قاعده و اگر اسطوانه مضلع باشد مساحت مجموع

سطوح ذی اربعه اضلاع که محیط اند باو مطلوب
باشد و مساحت بسیط کره حاصل ضرب قطر اوست
در محیط دایرهٔ عظیمه او و مساحت بسیط قطعه کره
مساوی مساحت دایره ایست که نصف قطر او
مساوی خطی بود که از قطب قطعه بمحیط قاعده قطعه
آید **باب سیوم** در مساحت اجسام کره
حاصل ضرب نصف قطر او در ثلث بسیط
او باشد و مساحت قطعه کره حاصل ضرب نصف
قطر او در ثلث بسیط او باشد و مساحت قطعه
کره حاصل ضرب نصف قطر اوست در ثلث
بسیط قطعه و مساحت مجسم متوازی الاضلاع
حاصل ضرب ارتفاع اوست در قاعده او و مساحت
جمیع اقسام مخروط از مستدیر و مضلع و قایم

و مایل



و مایل حاصل ضرب قاعده اوست در ثلث ارتفاع او
و مساحت جمیع اقسام مذکوره از اسطوانه یعنی
مستدیر و مضلع و قایم و مایل حاصل ضرب قاعده
اوست در ارتفاع تمت

تمام شد

م م م م
م م م

روز عشر عاشوره ماه محرم الحرام سنه ١١٥٦ هجری
در بندر مبارک سورت

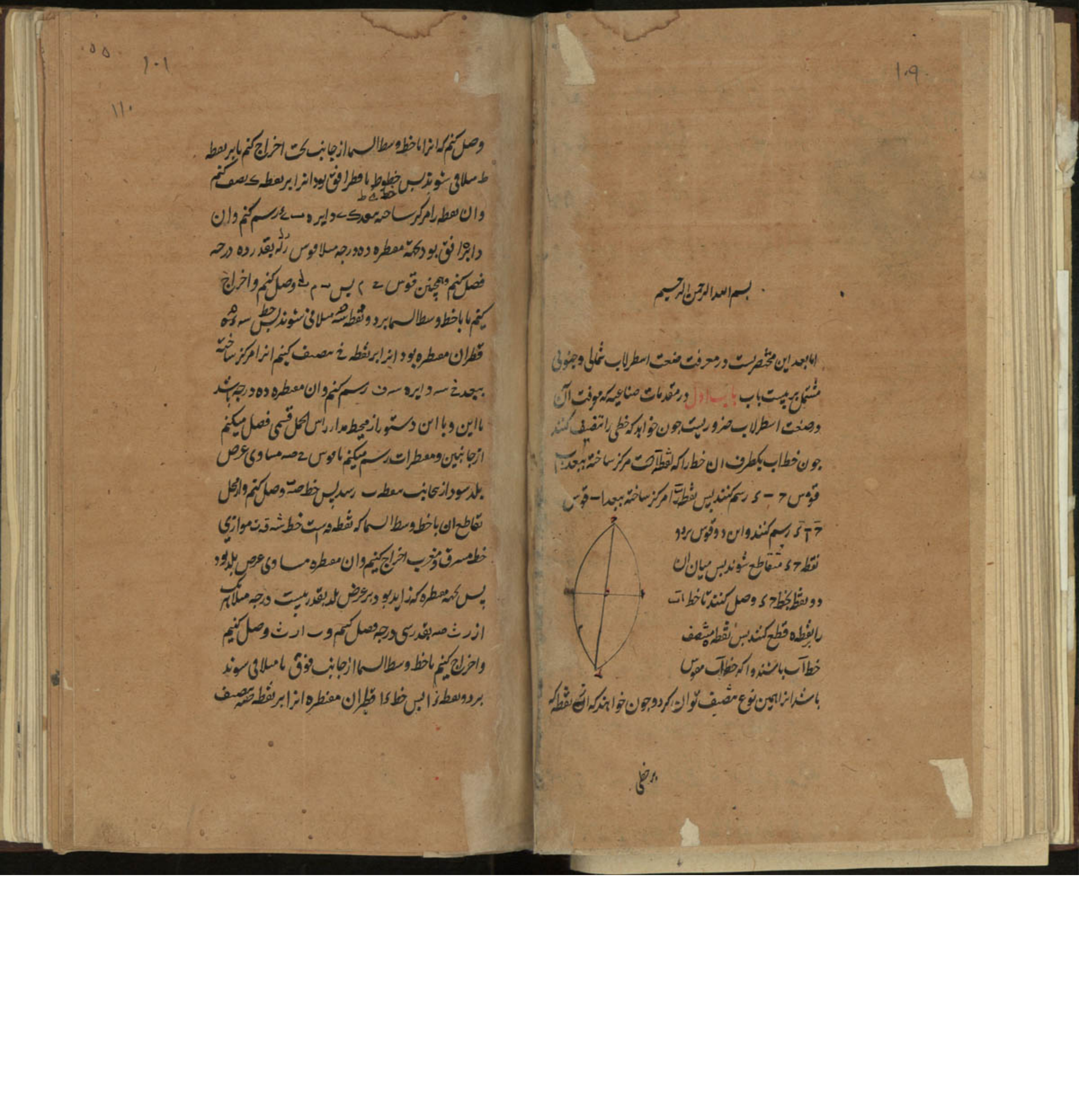
هر که خواند دعا طمع دارم ماها زانکه من بندهٔ گنهکارم

١٠٨

رساله در معرفت صنعت اصطرلاب

| [illegible] | [illegible] | [illegible] | الکوکب | [illegible] | [illegible] |
|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | ا ل ٤ | لد | قلب الاسد | ی الوحی | له له |
| [illegible] | ا لط ی ٤ | مط | صرفه | ٥ لح الرز | ند ح |
| [illegible] | ٤ سر لح | ح ما | صاحب العوا | ٥ الر الوحو | الدح |
| [illegible] | ٤ الر نك | لد مر | سماک اعزل | و لط له | الريه |
| [illegible] | ٤ لد الصح | و ی | سماک رامح | د حو نك الط | ما الط |
| [illegible] | ا سو الـ ر | طو | نیر الفکه | و السقطلك | ما لا |
| [illegible] | ا کالح لخ | د مح | قلب العقرب | ٥ ل مر | ل لو |
| [illegible] | ر الـ سح | مونب | راس الحوا | ٢ لح لح مل | له الو |
| [illegible] | ر مه ب | لح | | ٢ السحو لخ | لح |
| [illegible] | لا لط لط | سر نو | عین الرامی | ط ٤ الـ لح | لح اله |
| [illegible] | لوطب | ح ی | نسر واقع | ط ل لح الح | ط لـ |
| [illegible] | ح نك | سوله | نسر طائر | ط السـ لخ لد | سر الی |
| [illegible] | ل له | مله نه | فم الحوت | ی ی لا ح | لو لو |
| [illegible] | لط الد | اله ثر | ذنب الدجاجه | ی مت ح الط | ٢ ر |
| [illegible] | لح ٤ لـ | ی ح | منکب الفرس | ما لد الـ م | مد اله |
| [illegible] | کا کا م | سر لط | ذنب قیطس | ٤ ا نه وط | الح لخ |

١٠٧





بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این مختصریست در معرفت صنعت اسطرلاب شمالی و جنوبی
مشتمل بر بیست باب باب اول در مقدمات صناعیه که موقوف آن
و صنعت اسطرلاب ضروریست چون خواهد که خطی را تنصیف کنند
چون خط اب بکطرف ان خط را که نقطه آ است مرکز ساخته ببعد ا[illegible]
قوس ح - د رسم کنند پس نقطه ب را مرکز ساخته ببعد ا - قوس
ح ط د رسم کنند و ان دو قوس بر دو
نقطه ح د متقاطع شوند پس میان ان
دو نقطه خط ح د وصل کنند تا خط اب
را بنقطه ه قطع کنند پس نقطه ه منصف
خط اب باشد و اگر خط اب قوس
باشد از همین نوع منصف توان کرد و چون خواهند که ان نقطه که

بر خطی



وصل کنیم که انرا با خط وسط السما از جانب تحت اخراج کنیم تا بر نقطه
ط متلاقی شوند پس خطوط ط باطراف بود انرا بر نقطه ک منصف کنیم
وان نقطه را مرکز ساخته ببعد ک - دایره م [illegible] رسم کنیم وان
دایره افق بود و [illegible] مقنطره ده درجه [illegible] بقدر ده درجه
فصل کنیم و همچنین قوس [illegible] پس [illegible] وصل کنیم و اخراج
کنیم تا با خط وسط السما بر دو نقطه [illegible] متلاقی شوند پس خط [illegible]
قطر ان مقنطره بود انرا بر نقطه خ منصف کنیم انرا مرکز ساخته
ببعد خ س دایره س ف رسم کنیم وان مقنطره ده درجه باشد
ما این و با این دستور از محیط مدار راس الحمل قسمی فصل میکنیم
از جانبین و مقنطرات رسم میکنیم تا قوس ح ص مساوی عرض
بلد شود از جانب مقطب رسد پس خط ص ت وصل کنیم و از محل
تقاطع ان با خط وسط السما که نقطه ث است خط ث ق موازی
خط مشرق و مغرب اخراج کنیم وان مقنطره مساوی عرض بلد بود
پس کمه مقنطره که زاید بود بر عرض بلد بقدر بیست درجه مثلا [illegible]
از ر ث صه بقدر سی درجه فصل کنیم و ب از ث وصل کنیم
واخراج کنیم تا خط وسط السما از جانب فوق تا متلاقی شوند
بر دو نقطه ذ ا پس خط ذ ا قطر ان مقنطره انرا بر نقطه [illegible] منصف

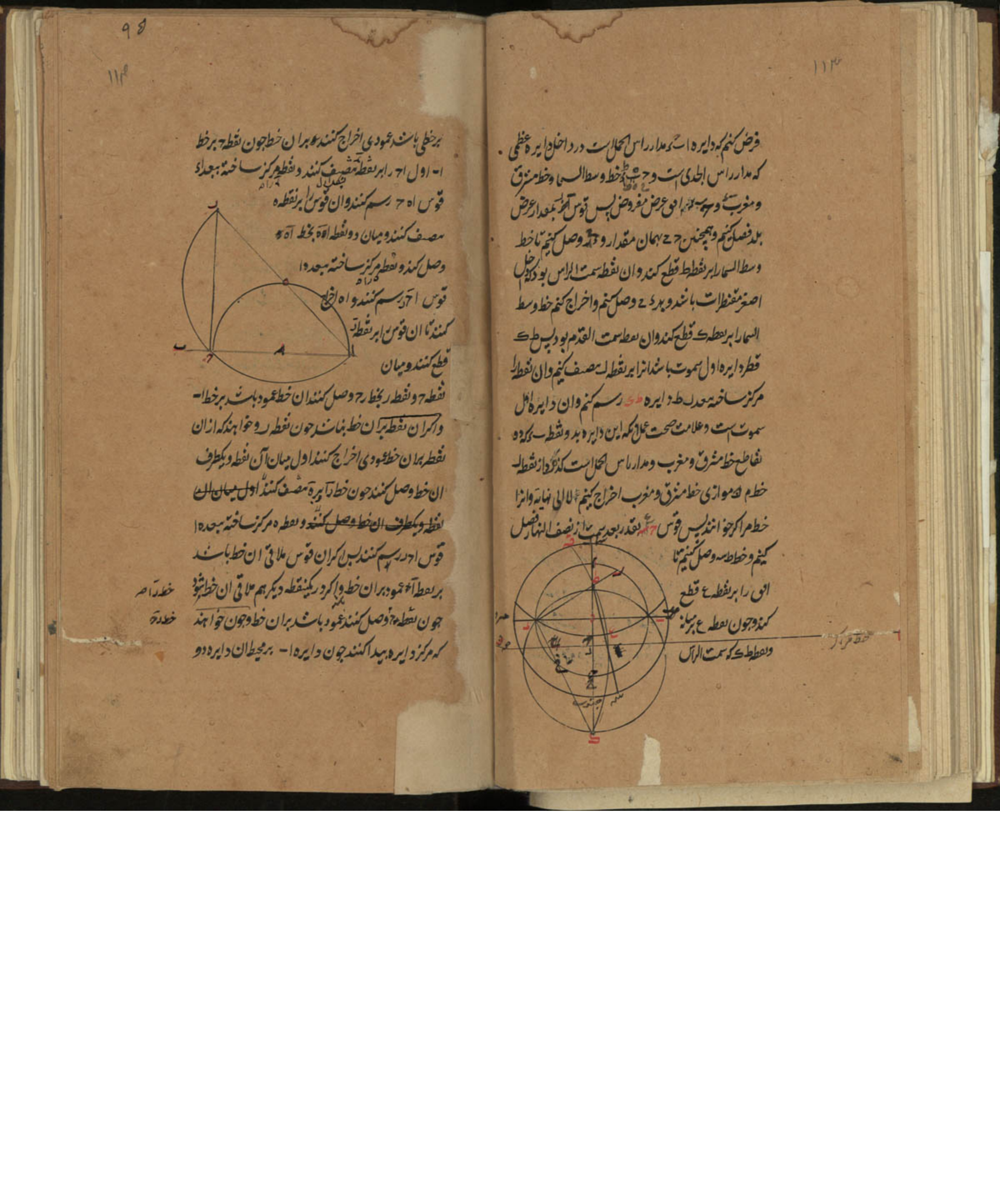
کنم وان نقطه را مرکز ساخته بعد ضه ادایره قطاع رسم کنم
وان مقنطره مفروضه بود و برین قیاس باقی مقنطرات رسم کنم
و بدانکه مقنطرات انحطاط اسطرلاب شمالی بهمین طریقه در قسم
تحت الارض رسم کنند الا انکه قطب بسطح همان نقطه د باشد
هر مقنطره که کمتر از عرض بلد بود محیط بود و باقی انکه مساوی بهمن بود
خط مستقیم بود و باقی بر قیاس مقنطرات ارتفاع بود و مقنطرات
انحطاط اسطرلاب جنوبی بعینه در جانب تحت الارض چون مقنطرات
ارتفاع اسطرلاب شمالی بود بی تفاوت الا انکه قطب بسطح او نقطه
ب بود و این همه باندک تامل بر اصحاب اذهان مستقیمه ظاهر شود

**باب هفتم** در رسم خطوط ساعات معوج و خطوط ساعات
مستوی اما جمله خطوط ساعات معوج انچه از مدار راس الجدی و
راس الحمل و راس السرطان در قسم تحت الارض واقع باشند بدوازده
قسم متساوی کنند بالضرورة مبادی اقسام هفتم درین سه مدار
بر مسامته یکدیگر بر قسم تحتانی خط وسط السماء واقع شود و
مبادی اقسام دیگر بر مسامته یکدیگر نباشد پس بحسن بان
قاعده که در باب اول مذکور شد مرکز دایره بید اکند که بر سه نقطه گذرد
از مدارات ثلاثه که مبادی یک قسم معین باشند از اقسام دوازده

کانه



کانه دایره رسم کنند که بران نقطه گذرد و در ما بین افق مدار
اعظم انرا موثر رسم کنند و باقی غیر موثر برین قیاس باقی خطوط
رسم کنند و ارقام اعداد ساعات در میان این خطوط نقش
کنند و ابتداء از افق مغرب و جمله خطوط ساعات مستوی هر قسم
از اقسام مدارات ثلاثه را که تحت الارض بود ابتداء از افق
مغرب منقسم سازند باقسامی که هر یک سدس ان مدار باشد یعنی
پانزده درجه و قوسها رسم کنند که بمبادی اقسام گذرد بطریقی
که خطوط ساعات معوج دانسته شد و اعداد ساعات در میان
این خطوط ثبت کنند و ابتدا از افق مغرب و علامت صحت
عمل این انکه خطوط با خطوط ساعات معوج در مدار راس الحمل
متقاطع شوند و گاه بود که این خطوط را مسقوطه سازند تا از
خطوط ساعات معوج در بادی الرای ممتاز باشند و بعضی
از صناع این خطوط را بر قسم فوق الارض کشند بطریقی که مذکور
شد و این مقام ابتداء از افق مشرق کنند **باب هشتم**
در رسم دوایر سموت این دوایر گاهی بر قسم فوق الارض کشند
و گاهی بر قسم تحت الارض و بطریق هر دو یک نوع است و در
رسم ان وجوه بسیار است اما انچه آسان تر است ایراد کنیم فرض کنیم





فرض کنیم که دایره ا ح ی مدار راس الحمل است در داخل دایره عظمی
که مدار راس الجدی است و ح ب خط وسط السما و خط مشرق
و مغرب و ح ی ... از عرض مفروض پس قوس ... بمقدار عرض
بلد فصل کنیم و همچنین ح ح بهمان مقدار و ... وصل کنیم تا خط
وسط السما را بر نقطه ط قطع کند و ان نقطه سمت الراس بود که داخل
اصغر مقنطرات باشد و بر ... وصل کنیم و اخراج کنیم خط وسط
السما را بر نقطه ک قطع کند و ان نقطه سمت القدم بود پس ط ک
قطر دایره اول سموت باشد انرا بر نقطه ل نصف کنیم و ان نقطه را
مرکز ساخته ببعد ل ط دایره ط ی رسم کنیم و ان دایره اول
سموت است و علامت صحت عمل که این دایره بر دو نقطه ... که دو
تقاطع خط مشرق و مغرب و مدار راس الحمل است بگذرد از نقطه ل
خط م ... موازی خط مشرق و مغرب اخراج کنیم ... لا الی نهایة و انرا
خط م ر گر خوانند پس قوس ... بقدر بعد سمت ... از نصف النهار فصل
کنیم و خط ... وصل کنیم تا
ا ی را بر نقطه ع قطع
کند و چون نقطه ع بر میانه
و نقطه ک که سمت الراس



بر خطی باشد عمودی اخراج کنند و بر ان خط چون نقطه ح بر خط
ا ب اول ا ح را بر نقطه ه تنصیف کنند و نقطه ه مرکز ساخته ببعد ای
قوس ا ه ح رسم کنند و ان قوس را بر نقطه ه
نصف کنند و میان دو نقطه ا و ه بخط ا ه
وصل کنند و نقطه ه مرکز ساخته ببعد ه ا
قوس ا ح د رسم کنند و ا ه اخراج
کنند تا ان قوس را بر نقطه د
قطع کنند و میان
نقطه ح و نقطه د بخط د ح وصل کنند ان خط عمود باشد بر خط ا
و اگر ان نقطه بر ان خط نباشد چون نقطه ر و خواهند که از ان
نقطه بر ان خط عمودی اخراج کنند اول میان آن نقطه و یک طرف
ان خط وصل کنند چون خط ر ا بر ... تنصیف کنند ~~اول میان ان~~
~~نقطه و یک طرف ان خط وصل کنند~~ و نقطه ه مرکز ساخته ببعد ه ا
قوس ا ح ر رسم کنند پس اگر ان قوس ملاقی ان خط باشد
بر نقطه ا ح عمود بر ان خط و اگر در یک نقطه دیگر هم ملاقی ان خط شود
چون نقطه ح ... وصل کنند عمود باشد بر ان خط و چون خواهند
که مرکز دایره پیدا کنند چون دایره ا ... بر محیط ان دایره دو

خط د ا ص
خط د ح

نقطه تعیین کنند چون دو نقطه اح واول نقطه آرا مرکز ساخته ببعد اح
قوس د ح ر رسم کنند و نقطه ح را مرکز ساخته ببعد ح ا قوس د ا ه
رسم کنند تا متقاطع قوس اول شود بر دو نقطه د ه و خط د ه وصل کنند
و اخراج کنند تا محیط دایره ا ح ب را بر دو
نقطه ر ت قطع کنند پس خط ر ت قطر
ان دایره باشد از ان نقطه ح
تنصیف کنند نقطه ح مرکز دایره باشد
چون سه نقطه باشند که مسامت
یکدیگر نباشند و خواهند که ~~بر ان~~ دایره رسم کنند که بان هر سه نقطه بگذرد
چون نقطهای ا ب ح اول دو خط ا ب ب ح وصل کنند پس هر دو را تنصیف
کنند بر دو نقطه د ه و از نقطه د عمود د ر برا ب
اخراج کنند و از نقطه ه عمود ه ر
بر ب ح هر دو عمود را اخراج کنند
تا بر نقطه ر متلاقی شوند و خط ب ر
وصل کنند پس چون نقطه ر را مرکز ساخته ببعد ر ب دایره ا ب ح
رسم کنند بالضرورت بنقطهای ا ب ح بگذرد و چون خواهند که از
نقطه مفروضه خطی موازی خط دیگر اخراج کنند مثلا از نقطه آ خطی

موازی




موازی ب د اول از نقطه آ عمود آ ب بر خط ب د اخراج کنند و هم از نقطه ا
عمود ح ا اخراج کنند پس خط ح ا
موازی خط ب د باشد و هو
المطلوب باب شانزدهم در صنعت دستور قسمت دوایر اسطرلاب
و ان بر دو نوع است اول آنکه حلقه از برنج ماغره بسازند درغایت
استوا و تدویر آنرا بر لوحی بتعبیه محکم سازند و داخل ان حلقه را
پر فراز کنند با جسمی دیگر چنانکه با سطح حلقه برابر بود و مرکز دایره
حلقه پیدا کنند و از مرکز خطی مستقیم اخراج کنند چنانچه بهر دو طرف
دایره برسد و هم از مرکز خطی دیگر عمود بر خط اول اخراج کنند
تا متقاطع طرفین آن دایره شود بالضرورة محیط دایره حلقه
باین دو خط بچهار قسم متساوی شود و هر قسمی بنود بخش متساوی
کنند و هر پنج و ده ارقام قوم سازند دوم آنکه صفیحه تمام در غایت
استوا سازند و دایره بزرگ در ان صفیحه بر کنند و انرا بطریق
مذکور بچهار قسم متساوی قسمت کنند و هر قسمی بنود بخش کنند باید
درین هر دو نوع دایره دستور اعظم باشد از دوایری که در
اسطرلاب قسمت خواهند کرد و طریق قسمت دوایر بدستور اول
چنانست که دایره مطلوبة القسمت را در میان دایره دستور

ترکیب کنند بر وجهی که مرکز آنها هر یکدیگر منطبق بود پس از نقطه
که مبداء قسمت باشند خطی بمحیط دستور کشند و از محیط دستور ابتدا
از آن خط بقدر قوس مطلوب بشمرند و کنار مسطره بر نهایت آن
قوس و مرکز نهند و محل تقاطع طرف مسطره با آن دایره نشان کنند
پس از مبداء قسمت تا آن نشان قوس مطلوب بود مثالش
فرض کنیم که دایره ا ب دایره دستور است بر مرکز ح و مطلوب قسمت
دایره ه ح ه است آنرا بر مرکز دایره [illegible] ترکیب کردیم و مبداء قسمت
نقطه ا است بالفرض و مطلوب آنست که شش درجه از آن فصل کنیم
پس خط ا ح وصل کردیم و ابتدا از نقطه ا بمقدار شش درجه شمردیم
رسید نقطه ط طرف مسطره که خط ح ط
است بر آن نقطه مرکز دایره که نقطه ح
است وضع کردیم نقطه تقاطع دایره
مفروضه و طرف مسطره ی بود پس قوس ه ی شش درجه باشد و هذا
القیاس و طریق قسمت دوایر بنوع ثانی چنانست که راس پرکار
بر مرکز دایره دستور نهند و بساقی دیگر دایره رسم کنند مساوی
دایره مطلوبة القسمة باشد و بطریق مذکور قوسی که مطلوب است از آن
دایره صغری جدا کنند و به پرکار مقدار آن قوس بگیرند و بهمان





فتح بر دایره مطلوب القسمة نهند تا قوس مطلوب از آن دایره منفصل
شود و طریقه ثانیه در دستور اصح است و عمل بآن اسهل است از
طریقه اولی

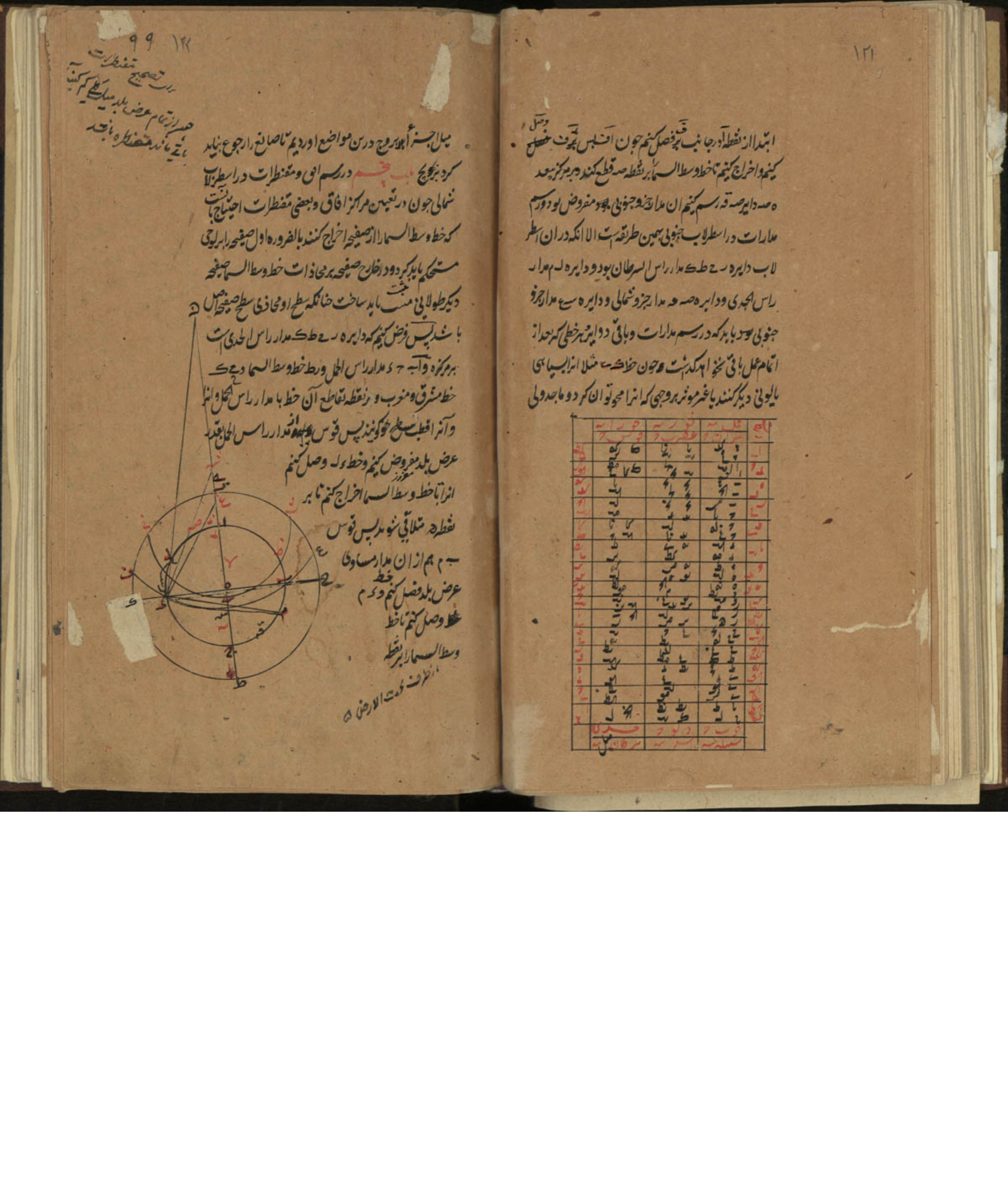
## باب سیوم

در صنعت حجره و صفایح و رسوم خطوط مستقیمه
بر آن اول صفیحه در غایت استوا و تدویر بسازند بر وجهی
که هیچ جانب آن اثقل از جانب دیگر نباشد و طوقی در غایت تدویر
بر آن ترکیب کنند بر وجهی که مقعر محیط حلقه بیرون طوق بر محیط
صفیحه منطبق بود آن طوق را حجره خوانند و آن صفیحه را ام پس بر
یک طرف حجره و ام زیادتی ترکیب کنند و آنرا کرسی گویند و بعضی
از صناع حجره و ام و کرسی همه یکدیگر بریزند لیکن اول درست تر
باشد پس دایره روی حجره را بسیصد و شصت قسم متساوی کنند
و ابتدا از وسط کرسی به پنج و ده ارقام نویسند و بر ظهر حجره دو خط
متقاطع بر مرکز ام بر زوایای قایمه بکشند بر وجهی که در عمل دستور
مذکور شد یک خط از آن دو خط باید منتصف کرسی گذرد و آنرا خط
نصف النهار گویند و آن خط دیگر را خط افقی و یک ربع مودای
از محیط ام که در جانب جنوب بود بنود قسم متساوی کنند و ابتدا
از خط افقی به پنج و ده رقم مرقوم سازند و چون حجره باین نوع
تکمیل یابد صفایح دیگر را چنان مرتب سازند که محیطات آنها تمامی

حلقه اندرون حجره بود در جمیع جوانب و در جمیع صفیحها باید که ملاحظه
کنند که هیچ جانب اثقل از جانب دیگر نبود پس مرکز هر صفیحه چنانکه
گفتیم پیدا کنند و بران مرکز دایره بزرگ رسم کنند که قریب بمحیط
صفیحه بود در هر دو جانب باید که این دوایر در همه صفایح متساوی
باشند و ان مدار راس الجدی بود در اسطرلاب شمالی و مدار راس
السرطان در اسطرلاب جنوبی و بر هر صفیحه از صفایح دو خط متقاطع بر زوا
یای قایمه برکشند بر وجهی که تقاطع ایشان بر مرکز صفیحه بود بالضرورة
ان مدار باین دو خط بچهار قسم متساوی شود و یکی ازان دو خط را
خط وسط السما گویند و ان دیگر را خط مشرق و مغرب باید که هر یک
ازین دو خط در یک صفیحه مسامت نظیر خود باشد در صفیحه دیگر
هم ازان صفیحه و این بدان طریق میسر شود که دو مسطره بروی یکدیگر
وضع کنند چنانچه اطراف ایشان محاذی بود یک جانب ایشان را
محکم کنند بمسمار و صفیحه در میان ان دو مسطره در آورند بر وجهی که
مرکز هر یک صفیحه طرف یک مسطره باشد پس جانب دیگر را بمسمار محکم کنند
و خطوط بر هر دو صفیحه رسم کنند بالضروره ان خطوط متسامت
باشند **باب چهارم** در رسم مدارات اجزاء بروج فرض کنیم که دایره
ی ط ک مدار راس الجدی است بر مرکز ه و ط خط وسط السما است



و ح ک خط مشرق و مغرب پس قوس ی بمقدار میل کلی که بیست
و سه درجه و نیم است فصل کنیم و ی ک وصل کنیم تا خط وسط السما را بنقطه
ا قطع کند و بر مرکز ه ببعد ه ا دایره ا ب ح د رسم کنند ان مدار راس
الحمل بود پس ی وصل کنیم تا مدار راس الحمل را بر نقطه ح قطع کند پس ح ا
مساوی میل کلی بود
و ح ب و وصل کنیم تا خط
وسط السما را بر نقطه ل
قطع کند و بر مرکز ه ببعد ه ل دایره
رسم کنند و ان
مدار راس السرطان
بود در هر صفیحه رسم این
مدارات ضرورست اما مدارات باقی اجزا ضروری نیست اگر خواهند
انها را نیز رسم توان کرد با طریق که جزو شمالی باشد از محیط مدار راس
الحمل بمقدار میل کلی ان جزو ابتدا از نقطه ا در جانب ح فصل کنیم
چون قوس ا م و خط د م وصل کنیم تا خط وسط السما را بر نقطه س
قطع کند و بر مرکز ه ببعد ه س دایره س ع رسم کنیم و ان مدار جزو شمالی
مفروض بود و اگر ان جزو جنوبی بود بمقدار میل او از مدار راس الحمل



میل اجزاء ابراج در ین مواضع اوردیم تا صانع را رجوع نباید کرد بزیج

باب پنجم در رسم افق و مقنطرات در اسطرلاب شمالی

جون در تعیین مراکز افاق و بعضی مقنطرات احتیاج باشد که خط وسط السما را از صفحه اخراج کنند بالضروره اول صفحه را بر لوحی مستحکم باید کرد و در خارج صفحه بر محاذات خط وسط السما صفحه دیگر طولانی منبسط باید ساخت چنانکه سطح او محاذی سطح صفحه اصل باشد پس فرض کنیم که دایره رح طک مدار راس الجدی است بر مرکز ه و آب ج د مدار راس الحمل و رط خط وسط السما و ح ک خط مشرق و مغرب و ر نقطه تقاطع آن خط با مدار راس الحمل و انرا قطب سطح خوکویند پس قوس ... از مدار راس الحمل بقدر عرض بلد مفروض کنیم و خط ر ل وصل کنیم وانرا با خط وسط السما اخراج کنیم تا بر نقطه ه متلاقی شود پس قوس ب م هم از ان مدار مساوی عرض بلد فصل کنیم و ر م خط وصل کنیم تا خط وسط السما را بر نقطه



ابتدا از نقطه آ در جانب ب فصل کنیم جون ا ف پس بحرف ف و صل کنیم و اخراج کنیم تا خط وسط السما را بر نقطه ص قطع کند و بر مرکز بعد ه ص دایره ص ق ر رسم کنیم ان مدار جزو جنوبی بجز مفروض بود و رسم مدارات در اسطرلاب جنوبی بهمین طریقه است الا انکه در ان اسطرلاب دایره رح طک مدار راس السرطان بود و دایره ل م مدار راس الجدی و دایره ص ه مدار جزو شمالی و دایره س ع مدار جزو جنوبی بود باید که در رسم مدارات و باقی دوایر هر خطی که بعد از اتمام عمل باقی نخواهد کذاشت و جون خلاف است مثلا انرا بسیاهی یا لونی دیکر کنند یا غیر موثر بروجهی که انرا محو توان کرد و ما جدولی

| | حمل / میزان | ثور / عقرب | جوزا / قوس | |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| | حوت / سنبله | دلو / اسد | جدی / سرطان | |

دایره سمت الراس باشد و در صفیحه خط استوا افق بهمان خط مشرق
و مغرب بود مقنطرات ان بهمان دستور که گذشت وضع کنند
و عرض صفیحه و ساعت نهار اطول هر عرضی بالطریق ان عرض در تحت
افق ثبت نمایند و ساعات نهار اطول هر عرضی بالطریق معلوم کنند
و مطالع بلدی اول سرطان را از مطالع بالقبه او اسقاط کنند انچه باقی
ماند بر پانزده قسمت کنند و خارج قسمت را مضاعف سازند تا ساعات
نهار اطول عروض معظم معموره معلوم کردد و ما عروض بعضی از
بلاد مشهوره در جدول اوردیم تا صانع را احتیاج بزیج نباشد
والسلام باب ششم در رسم افق و مقنطرات در اسطرلاب

| العروض | الساعات | العروض | الساعات | العروض | البلدان | العروض | العروض | البلدان | العروض |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | یه ط / یه یح | [illegible] | ید – / ید ر | [illegible] | عدن / صنعا | [illegible] | [illegible] | کاشان / هرات | [illegible] |
| [illegible] | یه حو / یه ه | [illegible] | ید یه / ید ر | [illegible] | مکه معظمه / مدینه | [illegible] | [illegible] | قم / ری | [illegible] |
| [illegible] | یه نو / یه ن | [illegible] | ید کو / ید ه | [illegible] | هرموز / سراب | [illegible] | [illegible] | همدان / زوزن | [illegible] |
| [illegible] | یو ا / یو ه | [illegible] | ید لو / ید م | [illegible] | ملتان / بصره | [illegible] | [illegible] | قزوین / سلطان | [illegible] |
| [illegible] | یو ط / یو یو | [illegible] | ید هو / ید نه | [illegible] | اسکندریه / مصر | [illegible] | [illegible] | استراباد / دامغان | [illegible] |
| [illegible] | یو ب / یو کا | [illegible] | ید یح / یه ه | [illegible] | کوفه / بیت المقدس | [illegible] | [illegible] | مرو / تبریز | [illegible] |
| [illegible] | یو که / یو ل | [illegible] | یه یه / یه ط | [illegible] | یزد / واسط | [illegible] | [illegible] | صفاهان / نسف | [illegible] |
| [illegible] | یو لد / یو له | [illegible] | یه ا / یه له | [illegible] | سمنان / طبس | [illegible] | [illegible] | بخارا / سمرقند | [illegible] |
| [illegible] | یو یح / یو مه | [illegible] | یه نح / یه نه | [illegible] | طبس جیلان / دمشق | [illegible] | [illegible] | شاش / خجند | [illegible] |
| [illegible] | یو نه / یو ن | [illegible] | یو ا / یو ی | [illegible] | بغداد / عاین | [illegible] | [illegible] | کاشغر / بلغار | [illegible] |



سه قطع کنند ه سه قطر افق بود و انرا بر نقطه تنصیف کنیم و نقطه
ی را مرکز ساخته بعد سه دایره ع ف رسم کنیم افق بلد
مطلوب بود و علامت صحت عمل انکه این دایره بر دو نقطه تقاطع
خط مشرق و مغرب با مدار راس الحمل کذرد و جهة مقنطرات فرض
کنیم که مطلوب مقنطره ده درجه ارتفاع است هر یک از دو قوس
ک ل بقدر ده درجه فصل و بر خط ک وصل تا خط وسط السما را بر نقطه
ی قطع کند و ص وصل کنیم و اخراج کنیم تا همان خط را بر نقطه
ش قطع کند پس ش قطر ان مقنطره بود انرا انصاف کنیم بر نقطه
و ان نقطه را مرکز ساخته بعد و ش دایره ش ی رسم کنند
وان مقنطره ده درجه باشد و جهة مقنطره بیست درجه هر یک
از دو قوس ص ی ظ بقدر ده درجه وصل کنیم دو خط ظ ی
وصل کنیم تا خط وسط السما را بر دو نقطه ص ع قطع کند پس خط
ع ص قطر مقنطره بیست درجه بود انرا بر نقطه لا تنصیف کنیم
وان نقطه را مرکز ساخته ببعد لا ص دایره غ ص رسم کنیم تا به
اخر رسد و ان دایره بود در غایت صغر که انرا دایره سمت
الراس کویند و اعداد مقنطرات را در ماس مقنطرات از هر دو
جانب اعداد افق ثبت کنند و عدد اخر م وجدان اندرون

تصحیح مقنطرات ... ۳۰ را از تمام میل که ۶۶ درجه باشد ... [illegible]

جنوبی بدانکه افق درین اسطرلاب تحت الارض باشد
هر مقنطره که کمتر از عرض بلد باشد محیط بافق بود و مرکز افق
و این مقنطرات در جهة تحت الارض بود و مقنطره که مساوی
عرض بلد بود خط مستقیم باشد موازی خط مشرق و مغرب
و هر مقنطره که بیشتر از عرض بلد بود بر طریقه
مقنطرات اسطرلاب شمالی بود و مرکز او
در جانب فوق الارض بود پس فرض
کنیم که دایره ا ح ر مدار راس
الحمل است داخل دایره عظمی
که مدار راس السرطان است
بر مرکز ا و ا ح ـ ی خط
وسط السما خط مشرق
و مغرب درین اسطرلاب
قطب تسطیح نقطه ا است پس هر
یک از قوس ـ ر ی ح مساوی
عرض بلد فصل کنیم و ـ ح وصل کنیم
تا خط وسط السما بر نقطه ی قطع کند و ـ ر



بنوعی ص

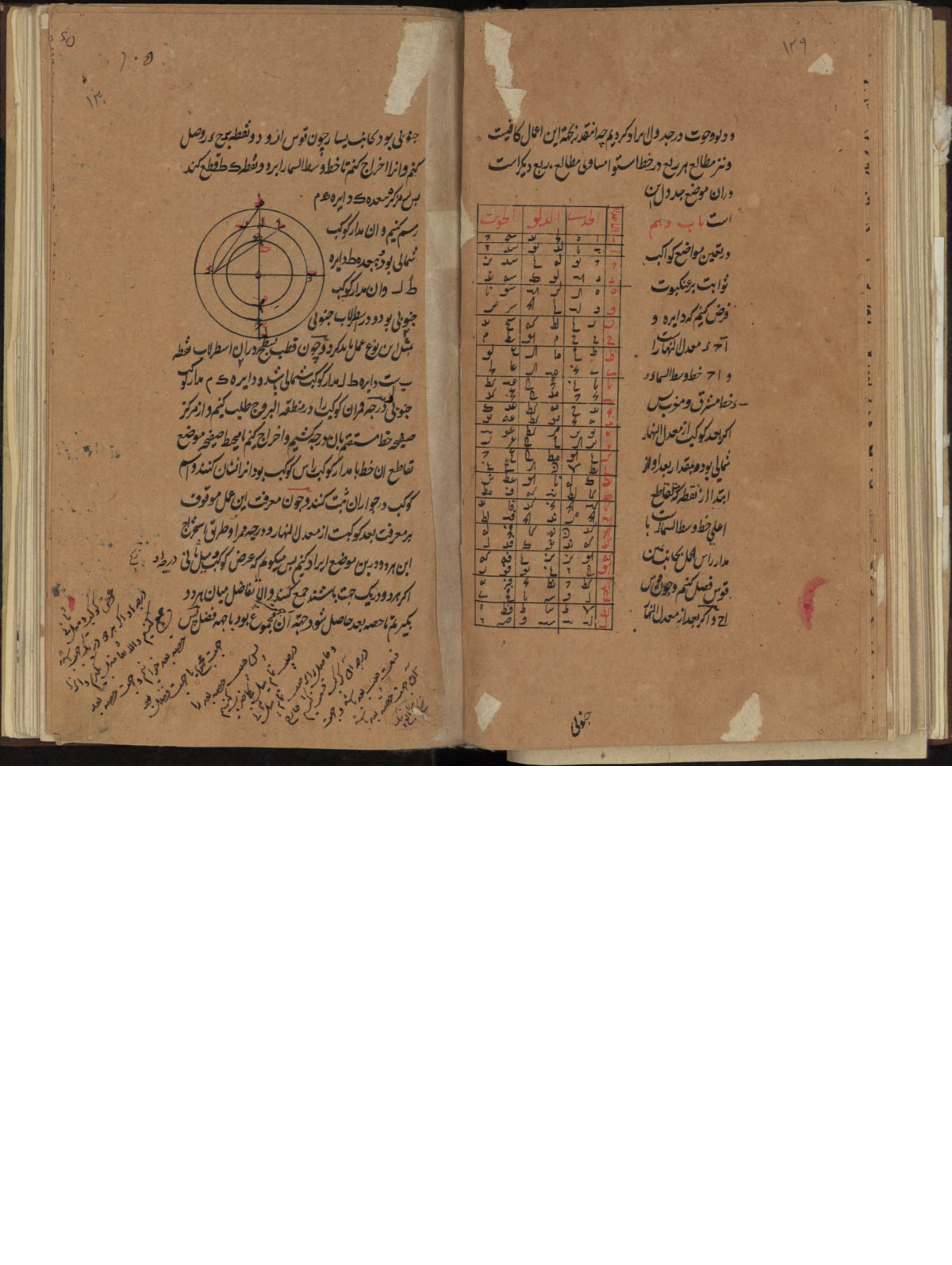
وسمت القدم اند پس دایره ک ع ط ق رسم کنیم که برین
هر سه نقطه بگذرد و مرکز ان دایره بر خط مراکز بود و فرض کنیم
که ان نقطه ص است پس این دایره سمت ده درجه باشد از نصف
النهار و با این طریق ربع ـ ح و ربع ح ی قسمت کنیم ما جزا مخرج
اسطرلاب و دوایر رسم کنیم که بمبادی اقسام و بنقطه سمت الراس
وسمت القدم گذرد و مراکز دوایر همه بر خط مراکز باشد هر چه بر ربع
ـ ح گذرد بران نصف بود از خط مراکز که دریسار خط
وسط السما است و هر چه بر ربع ح ی گذرد دران نصف دیگر بود
چون دوایر بر اقسام این دو ربع اخراج کنیم بالضروره دوایر
سموت بتمام مرتسم شود و ارقام اعداد ان در میان این دو دایره
مرتب بافق و محیط صفیحه نویسند و ابتدا از دو جانب نقطه و انتهاء
جانب نقطه ـ کنند یا خط وسط السما نفس کنند و رقم اخر صه بود
و بعضی ابتدا از خطوط وسط السما کنند و انتها ان دو نقطه
ـ و ی و بعضی ابتدا ارقام از دو جانب اعلی وسط السما کنند و انتها
هر دو نقاطع افق بود خط رقم آخر صه بود و رسم دوایر
سموت و اسطرلاب جنوبی هم برین نسق است و الا انکه چون قطب
تسطیح دران اسطرلاب نقطه ـ است و خط مراکز در نصف فوقانی

واقع است ونقطه سمت القدم دران اسطرلاب اعتبار کنند بجای
سمت الراس وبعکس ودر باقی اعمال تفاوت نباشد وچون خواهند
که این دوایر بر قسم فوق الارض باشد در قسم فوق الارض مؤثر کنند
ودر تحت الارض غیر مؤثر واگر خواهند که بر قسم تحت الارض باشد عکس
کنند باب نهم در رسم منطقة البروج بر عنکبوت اول صفیحه بسازند
که غلظ و متانت او زیادت از صفایح دیگر باشد بر ان صفیحه خط
وسط السماء وخط مشرق ومغرب ومدارات ثلاثه بدستور صفایح
دیگر رسم کنند لیکن غیر مؤثر جهت معرفت رسم منطقة البروج
فرض کنیم که دایره ن ح ط ک مدار راس الجدی است بر مرکز و ا ح ی
مدار راس الحمل و ل م مدار راس السرطان و ر ط خط وسط السماء
و ح ک خط مشرق ومغرب پس خط ر م که مابین تقاطع مدار
راس الجدی است با خط وسط السماء و تقاطع مدار راس السرطان
با همان خط تنصیف کنیم بر نقطه س و ان نقطه را مرکز ساخته بعد
س ن دایره ر س م ی رسم کنیم و ان منطقة البروج باشد و
علامت صحت عمل انکه با این دایره بر دو نقطه تقاطع مدار راس الحمل
وخط مشرق ومغرب بگذرد پس جهت قسمت منطقة البروج عنکبوت
را داخل دایره دستور داریم و یکی از دو طریق که در باب دوم





مذکور شد فرض کنیم که دایره ع ه س محیط دستور است و ح ک اخراج
کنیم از طرفین تا محیط دستور را بر دو نقطه ه س قطع کند وهمچنین
ه را اخراج کنیم تا همان محیط را بر نقطه ع قطع کند پس از محیط دستور
قوس ع ص بقدر مطالع استوائی برج جدی بشمریم و ص ف بقدر
مطالع برج دلو و ف س بقدر برج حوت باشد و ع ق مساوی
ع ص بشمریم و ق ش مساوی ص ف پس شده باقی ماند مساوی
ف س و خطوط ص ه ف ه ق ه ش ه وصل کنیم و اخراج کنیم
تا محیط منطقة البروج را بر نقطهای ث ض ط خ ذ غ ف
قطع کند پس قوس ر ت مقدار برج جدی بود و قوس ث خ
برج دلو و ث ی برج حوت م ظ برج سرطان و ظ ض برج اسد
و ض ت برج سنبله وعلی هذا القیاس جهت درجات هر برجی
مطالع شش شش درجه از ان برج در اسطرلاب سدسی و سه سه
در ثلثی وعلی هذا معلوم کنیم در محیط دستور وبطریق مذکور خطوط
از ان بمرکز صفیحه وصل کنیم و اخراج کنیم تا درجات منطقة
البروج مرتسم شود و رسم منطقة البروج که در اسطرلاب جنوبی
هم بدین نسق است الا انکه دران اسطرلاب ر ت برج سرطان
بود و م ظ برج جدی علی هذا القیاس اما مطالع استوائی برج جدی





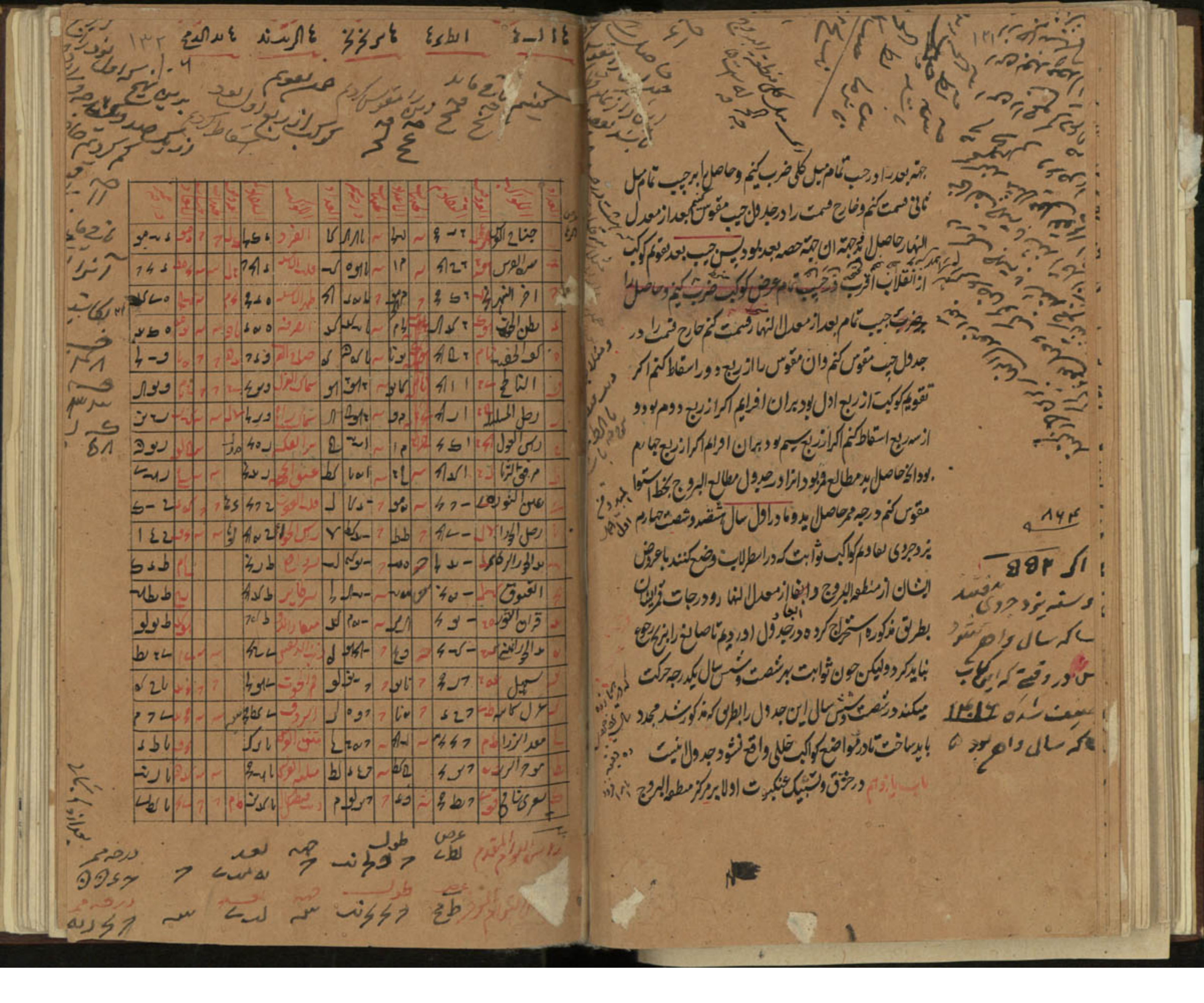
و دلو و حوت در جدول ایراد کردیم چه انقدر از جمله این اعمال کافیست
و نیز مطالع هر ربع در خط استوا مساوی مطالع ربع دیگر است
و ازان موضع جدول این
است باب دهم
در تعیین مواضع کواکب
ثوابت بر عنکبوت
فرض کنیم که دایره ا ب ج د
آ ح ی معدل النهار است
و ا ح خط وسط السما و
ب د خط مشرق و مغرب پس
اگر بعد کوکب از معدل النهار
شمالی بود و بمقدار بعد او را
ابتدا از نقطه ح که تقاطع
اعلی خط وسط السما است با
مدار راس الحمل بجانب یمین
قوس فصل کنیم و چون ح س
اح واگر بعد از معدل النهار

| الدرج | الجدی | | الدلو | | الحوت | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| ا | ا | ه | لح | لد | سج | ج |
| ب | ب | یا | لط | لو | سد | ج |
| ج | ج | لو | له | ل | سد | ن |
| د | د | [illegible] | لو | ک | سه | ند |
| ه | ه | ل | لز | [illegible] | سو | نا |
| و | و | ل | لح | [illegible] | سز | [illegible] |
| ز | ز | ی | لط | که | سح | ید |
| ح | ح | ح | م | لو | سط | م |
| ط | ط | [illegible] | ما | ل | ع | لو |
| ی | ی | [illegible] | [illegible] | ل | عا | لب |
| یا | یا | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | کط |
| یب | یب | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | کد |
| یج | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| ید | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| یه | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| یو | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| یز | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| یح | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| یط | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| ک | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| کا | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| کب | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| کج | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| کد | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| که | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| کو | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| کز | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| کح | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| کط | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| ل | ل | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |





جنوبی بود کجانب یسار چون قوس از و د و نقطه ح ی وصل
کنیم وانرا اخراج کنیم تا خط وسط السما را بر دو نقطه ک ط قطع کند
پس بر مرکز ه ببعده ک دایره ک م
رسم کنیم و ان مدار کوکب
شمالی بود و ببعده ط دایره
ط ل وان مدار کوکب
جنوبی بود در اسطرلاب جنوبی
بمثل این نوع عمل باید کرد و چون قطب سطح در این اسطرلاب نقطه
ب ست دایره ط ل مدار کوکب شمالی باشد و دایره ک م مدار کوکب
جنوبی درجه ممر ان کوکب را در منطقه البروج طلب کنیم و از مرکز
صفحه خط مستقیم بان درجه کشیم واخراج کنیم تا محیط صفحه موضع
تقاطع ان خط با مدار کوکب را پس کوکب بود انرا نشان کنند و اسم
کوکب در جوار ان ثبت کنند و چون معرفت این عمل موقوف
بر معرفت بعد کوکبست از معدل النهار و درجه ممرا و طریق استخراج
این هر دو درین موضع ایراد کنیم پس میگوییم که عرض کوکب و میل ثانی درجه
اگر هر دو در یک جهت باشند جمع کنند و الا تفاضل میان هر دو
بگیرند تا حصه بعد حاصل شود جهت آن مجموع بود یا جهت فضل پس



| # | الکواکب | … | الکواکب المقارنة | … |
|---|---|---|---|---|
| ا | جناح الکو[illegible] | [illegible] | الفرقد | [illegible] |
| ب | سرة الفرس | [illegible] | قلب ال[illegible] | [illegible] |
| ج | اخر النهر | [illegible] | ظهر الاسد | [illegible] |
| د | بطن الحوت | [illegible] | الصرفه | [illegible] |
| ه | کف الخضیب | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| و | الناطح | [illegible] | سماک الاعزل | [illegible] |
| ز | رجل المسلسلة | [illegible] | سماک رامح | [illegible] |
| ح | راس الغول | [illegible] | [illegible] العقرب | [illegible] |
| ط | مرفق الثریا | [illegible] | عنق الحیه | [illegible] |
| ی | عین الثور | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| یا | رجل الجوزا | [illegible] | راس الحوا | [illegible] |
| یب | ید الجوزا [illegible] | [illegible] | النسر الواقع | [illegible] |
| یج | العیوق | [illegible] | النسر الطایر | [illegible] |
| ید | قرن الثور | [illegible] | منقار ال[illegible] | [illegible] |
| یه | ید الجوزا الیمنی | [illegible] | ذنب الدجاجه | [illegible] |
| یو | سهیل | [illegible] | فم الحوت | [illegible] |
| یز | رجل کاسه | [illegible] | الردف | [illegible] |
| یح | مقدم الذراع | [illegible] | منکب الفرس | [illegible] |
| یط | موخر الذراع | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| ک | شعری شامی | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

راس الغول المتقدم — عرض لط ‏— طول — جهة — بعد — درجه ممر

جهة بعد را در جیب تمام میل کلی ضرب کنیم و حاصل را بر جیب تمام میل ثانی قسمت کنیم و خارج قسمت را در جدول جیب مقوس کنیم بعد از معدل النهار حاصل آید و جهة آن جهة حصه بعد بود پس جیب بعد تقویم کوکب از انقلاب اقرب در جیب تمام عرض کوکب ضرب کنیم و حاصل را بر جیب تمام بعد از معدل النهار قسمت کنیم خارج قسمت را در جدول جیب مقوس کنیم و آن مقوس را از ربع دور اسقاط کنیم اگر تقویم کوکب از ربع اول بود بر آن افزاییم اگر از ربع دوم بود از سه ربع اسقاط کنیم اگر از ربع سیم بود بر آن افزاییم اگر از ربع چهارم بود آنچه حاصل آید مطالع ممر بود آن را در جدول مطالع البروج بخط استوا مقوس کنیم درجه ممر حاصل آید و ما در اول سال هشتصد و شصت چهارم یزدجردی بعضی از کواکب ثوابت که در اصطرلاب وضع کنند با عروض ایشان از منطقة البروج و ابعاد از معدل النهار و درجات ممر ایشان بطریق مذکوره استخراج کرده در جدول آوردیم تا صانع را بدین رجوع باید کرد و لیکن چون ثوابت بهر شصت و شش سال یکدرجه حرکت میکنند در شصت و شش سال این جدول را بطریقی که مذکور شد مجدد باید ساخت تا در مواضع کواکب خللی واقع نشود جدول اینست

باب یازدهم در خرق و تشبیک عنکبوت اولا بر مرکز منطقة البروج

دایره دیگر اصغر از منطقة البروج رسم کنند وشمار بروج در میان ان
دایره و منطقه ثبت کنند و ما بین ان دو دایره بتمام باقی گذارند پس
مرکز صفیحه دایره صغیره رسم کنند بروجهی که چون مرکز را لحمه قطب مثقوب
سازند قدری از ان بر محیط ثقبه باقی ماند بمقدار فلس پس یک قطعه را از
صفیحه باقی گذارند که متصل بود با این فلس و بمنطقة البروج از طرفین
بر راس حمل و میزان بروجهی که یکطرف ان قطعه که بجانب راس الجدی
است بر خط مشرق و مغرب منطبق بود و این قطعه را عمود راس الحمل
والمیزان گویند باید که این عمود از طرفین بمحیط صفیحه رسد و همچنین
یک قطعه باریک بگذارند که فلس مذکور را بان متصل شود و منطقة البروج
بر راس سرطان و این قطعه باید که در بیرون منطقه از ان چیزی
نباشد پس از محیط صفیحه بر محاذاة مدار راس الجدی طوقی باقی گذارند
~~باشد~~ که ابتدا ان منتصف دلو بود و انتهای ان محاذاة منتصف عقرب
و عمود با این طوق از طرفین داخل باشد و این طوق را در ابتدا و انتها
منعطف سازند بجانب داخل چنانکه متصل شود بمنطقة البروج و در
داخل این طوق طوقی دیگر باقی گذارند و موازی طوق اول بود
در محاذاة اخر حمل اول سنبله منقطع شود و در موضع انقطاع ازرا
منعطف ساخته بجانب خارج متصل بطوق اول سازند پس کوکب







شمالی را معلق [متصل] سازند باطن منطقة البروج و بطرفین عمود اطراف
فلس مذکور و کواکب جنوبی بهر دو طرف متصل سازند و در اسطرلاب
جنوبی بر عکس کنند و طرف بیرون منطقة البروج را سیف سازند بامثقب
زیادتی بهار ابتدا از دو بر سر جدی و اسطرلاب شمالی و بر سر سرطان در
اسطرلاب جنوبی شظیه باقی گذارند و انرا مری راس الجدی و راس
السرطان گویند و در اسطرلاب شمالی بر سطح عنکبوت موضع که فارغ
باشد زیادتی ترکیب کنند که عنکبوت را بان میگردانند ان زیادتی
را محرک گویند و مشهور در خرق عنکبوت همانست که مذکور شد و بعضی
از صناع خرق ان بروجهی کنند که اشکال غریبه از ان حاصل اید
شظایای کواکب بصور مختلفه سازند چنانچه شظیه بد الجوزا و نسر را
بصورت سر مرغی با منقاری سازند و شظیه جوزا را بر صورت سبابه
دستی که باقی اصابع ان مقبوض باشد و علی هذا القیاس و این
تعلق بفطانت و مهارت صانع دارد چه غرض انست که منطقة البروج
و کوکب از خرق عنکبوت منهدم نشود دیگر بهر نوع که خواهند
خرق ان جایز است **باب دوازدهم** در صنعت صفیحه افاقیه و
صفیحه عرض تمام میل کلی اما نمط اول بر یکی از صفایح مدارات ثلاثه
و خط وسط السما و خط مشرق و مغرب رسم کنند و نصف اعلی خط وسط

السما را اخراج کنند و بطریق که مذکور شد در رسم افق هشت
نصف افق شرقی مختلف العرض رسم کنند پس نصف اسفل
و خط وسط السما را اخراج کنند و از نصف اعلی آن خط اعتبار
کنند و هشت نصف افق شرقی دیگر بر وجه مذکور رسم کنند و
همچنین هر یک از دو نصف خط مشرق و مغرب اخراج کنند و از نصف
اعلی وسط السما اعتبار کرده شانزده نصف افق شرقی دیگر
رسم کنند و عرض ان افاق در میان انها ثبت کنند و در
اسطرلاب جنوبی هم برین نسق است الا انکه نصف اسفل خط وسط
السما را در ان اسطرلاب اصلا اعتبار باید کرد و بعضی از صناع
دو خط مستقیم دیگر متقاطع بر مرکز بکشند چنانکه بر صفحه باین دو
خط و ان دو خط دیگر بهشت قسم متساوی شوند و بر هر ثمنی هشت
نصف افق شرقی رسم کنند چنانکه مجموع شصت و چهار افق شود
که تمام عرض معموره است و درجات میل ما بین مدارات بر
خطوط مستقیمه ثبت کنند بان طریق که مدارات اجزا شش
برج چنانکه گفتیم رسم کنند بر وجهی که بقرب ان خطوط منتشر شود و در
باقی صفحه عروض و ارقام درجات میل در ان میان ثبت
کنند اما صفحه عرض تمام کلی بران وجه باشد که بر یکی از صفایح افق

میل م





عرض نصف شش درجه و نیم رسم کنند و علامت صحت عمل انکه
چون راس جدی بر خط وسط السما نهند و محیط منطقة البروج بران
افق منطبق بود پس چنانکه در ابواب متقدمه مذکور شد مقنطرات
ارتفاع و انحطاط و دوایر سموت هم در فوق الارض و هم تحت
الارض رسم کنند و فایده این صفحه بسیار است چنانچه در کتب
اعمال اسطرلاب عضاده مذکور است

## باب سیزدهم

در صنعت
عضاده و باقی اجزا اسطرلاب عضاده بر دو نوع بود تام و محرف
اما تام مسطره بود که طول ان مساوی قطر دایره اعظم ظهر حجره بود
و سطح ظاهر ان از در طول و عرض بیک خط عرضی و بیک خط
طولی ~~خط طولی~~ تنصیف کنند و محل تقاطع این دو خط مرکز
عضاده بود اما عضاده محرف بران وجه بود که چون عرض
عضاده بخط طولانی مذکور منتصف شود بیک نصف انرا تمام
بیندازند الا در حوالی مرکز قدری باقی گذارند جهة ثقبه که محل قطب
است و بعضی یک نصف از یسار نیمه اعلی و یک نصف از
یمین نیمه اسفل بیندازند و بر سبیل تناول و دو شظیه بر دو طرف
عضاده بسازند بنوعی که بر استقامت خطی باشند که منتصف عرض
اوست پس دو لبنه مربع متساوی المقدار بر دو طرف عضاده

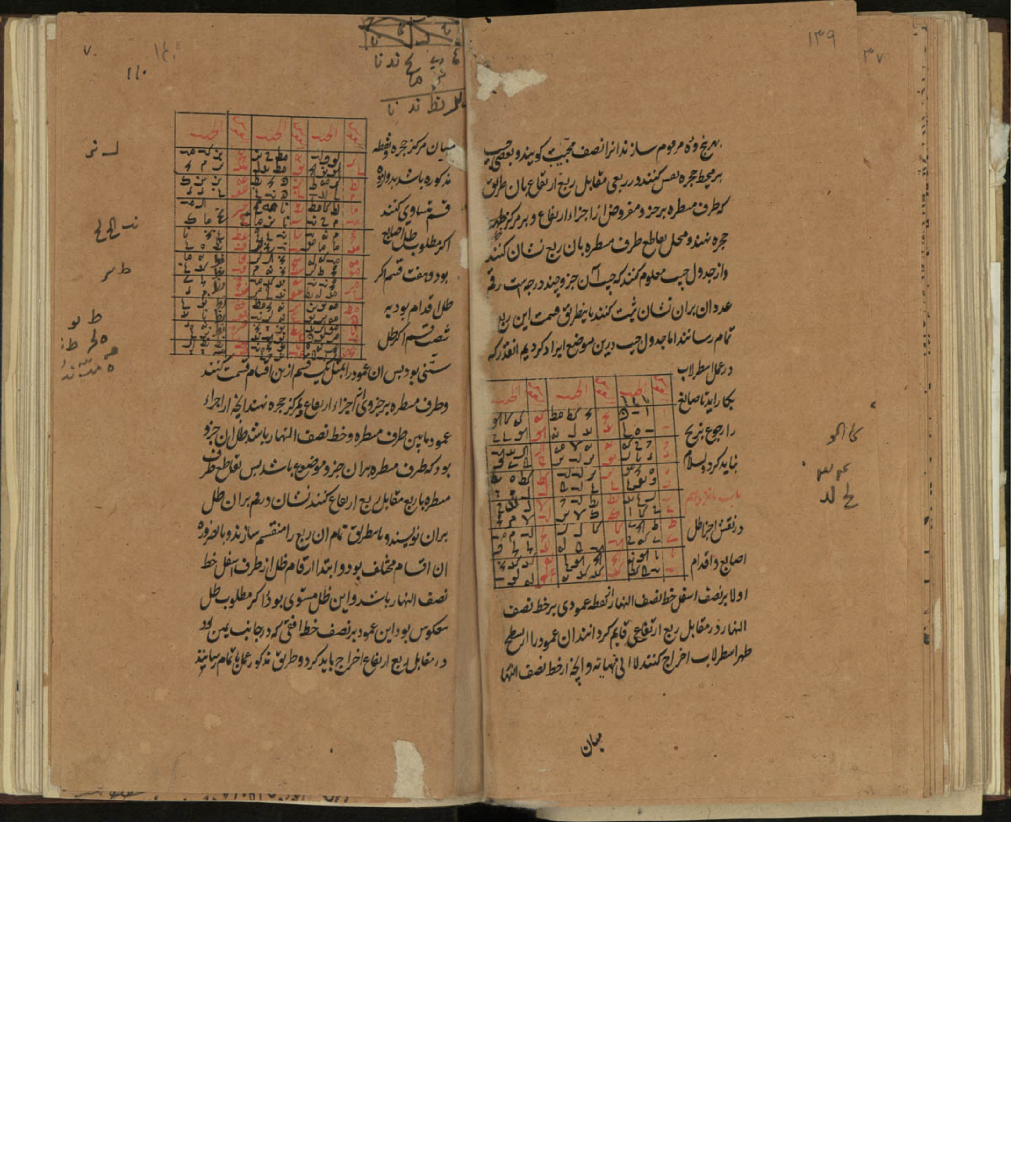
ترکیب کنند بر وجهی که بعد آنها از مرکز عضاده متساوی بود
و سطح هر دو قایم بود بر سطح عضاده باید که فصل مشترک که میان
سطح لبنه و عضاده عمود بود بر خط طرف عضاده و در اسافل
هر یک از ان دو لبنه دو ثقبه باریک کنند جهت ارتفاع آفتاب
بر وجهی که محاذی باشند در فوق این دو ثقبه ثقبه اوسع سازند
جهت ارتفاع کوکب و بعضی بر همان دو ثقبه اولی اقتصار کنند و
دو سر لبنه را رخنه کنند تا بوقت رصد ارتفاع کوکب انبوبه در
میان ان دو لبنه برین دو رخنه محکم کنند بر وجهی که تجویف
انبوبه بر محاذات ثقبتین باشند بعد از ان بر مرکز عضاده و مراکز
حجره و صفایح دوایر صغیره مساوی رسم کنند و انرا منقوب
سازند جهت قطب و صفایح را همه در یک موضع رخنه سازند چنانچه
در اسفل خط وسط السما بر منتصف ان رخنه بود بر محاذات آن
در حجره زیادتی ترکیب کنند تا چون صفایح در حجره وضع کنند
بواسطه حرکت عنکبوت متغیر نشود و ان زیادتی را محکمه ثابته
خوانند و صنعت قطب و فلس و فرس و عروه و حلقه محتاج به بیان
نیست **باب چهاردهم** در رسم جیب بر ظهر اسطرلاب اول حجره
را بر لوحی محکم کنند چنانچه ظهر حجره بجانب فوق بود و دیگر بیرون

حجره





حجره در پهلوی اجزاء ارتفاع جسمی مسطح بر ان لوح ترکیب کنند
چنانچه سطح او محاذی سطح ظهر حجره بود پس خط افقی را بر خط
استقامت اخراج کنند تا باین سطح رسد و عمودی درین سطح
بر ان خط اخراج کنند چنانچه متساوی و محاذی نصف اعلی خط
نصف النهار بود پس اول عمود را و نصف اعلی خط نصف النهار
را هر یک بشصت قسم متساوی کنند و از ارقام یکی خطوط با اقسام
ان دیگر اخراج کنند بر وجهی که این خطوط موازی خط افقی بود
پس عضاده را بر خط نصف النهار نهند و یک نصف طرف
عضاده محرف را که با جانب اجزاء ارتفاع بود بشصت قسم
متساوی کنند و به پنج و ده مرقوم سازند ابتدا از مرکز عضاده
و بعضی جیب و قوس را هر دو بر عضاده نقش کنند تا بطریق که از
هر جزو از اجزاء ارتفاع خطی موازی خط افقی نصف اعلی
خط نصف النهار کنند پس نصف اعلی ان خط بشصت قسم مختلف
شود پس عضاده محرف را بر خط نصف النهار نهند و یک نصف
از طرف عضاده را ابتدا از مرکز مثل ان اقسام نمود قسم مختلف کنند
و انرا نصف مقوس خوانند پس نصف یک طرف دیگر از عضاده که
مقابل نصف مقوس بود ابتدا از مرکز بشصت قسم متساوی کنند



بهریخ وه مرقوم سازند انرا نصف مجیب گویند و بعضی جیب
بر محیط حجره نقش کنند در ربعی مقابل ربع ارتفاع بان طریق
که طرف مسطره بر جزو مفروض از اجزاء ارتفاع و بر مرکز ظهر
حجره نهند و محل تقاطع طرف مسطره بان ربع نشان کنند
و از جدول جیب معلوم کنند که جیب آن جزو چند درجه است رقم
عدد ان بران نشان ثبت کنند باین طریق قسمت این ربع
تمام رسانند اما جدول جیب درین موضع ایراد کردیم العذر که
در عمل اسطرلاب
بکار اید تا صانع
را رجوع بزیج
نباید کرد و السلام

| درجه | الجیب | درجه | الجیب | درجه | الجیب |
|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

باب پانزدهم
در نقش اجزاء ظل
اصابع و اقدام
اولا بر نصف اسفل خط نصف النهار نقطه عمودی بر خط نصف
النهار در مقابل ربع ارتفاعی قایم کرده اند ان عمود را از سطح
ظهر اسطرلاب اخراج کنند لا الی نهایته و انچه از خط نصف النها





| درجه | الجیب | درجه | الجیب | درجه | الجیب |
|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

میان مرکز حجره و نقطه
مذکوره باشد بدوازده
قسم متساوی کنند
اگر مطلوب ظل اصابع
بود و هفت قسم اگر
ظل اقدام بود به
شصت قسم اگر ظل
ستینی بود پس ان عمود را بمثل یک قسم ازین اقسام قسمت کنند
و طرف مسطره بر جزوی از اجزاء ارتفاع و بر مرکز حجره نهند انچه از اجزاء
عمود ما بین طرف مسطره و خط نصف النهار باشد ظل ان جزو
بود که طرف مسطره بران جزو موضوع باشد پس تقاطع طرف
مسطره با ربع مقابل ربع ارتفاع کنند نشان و رقم بران ظل
بران نویسند و باین طریق تمام ان ربع را منقسم سازند و بالضروره
ان اقسام مختلف بود و ابتدا ارقام ظل از طرف اسفل خط
نصف النهار باشد و این ظل مستوی بود اگر مطلوب ظل
معکوس بود این عمود بر نصف خط افقی که در جانب یمین بود
در مقابل ربع ارتفاع اخراج باید کرد و طریق مذکور عمل با تمام رسانند

وابتدا ارقام ظل معکوس از طرف یمین خط افقی باید کرد و چون
نقش اظلال مستویه ارتفاعاتی که از ستین منتشر باشد بعضی از صنایع
اظلال مستویه قوسهائی که از ستین منتشر باشد و اظلال معکوسه
قوسهائی که از ستین کمتر شود در ربع مقابل ربع ارتفاع رسم
کنند و انرا ظل سلم گویند وجه معرفت رسم ان اظلال فرض کنیم
که دایره ا ب ج د ظهر صفحه است بر مرکز ه و ب د خط افقی پس ربع
ج ب که مقابل ربع ا د است که ربع ارتفاع است بر نقطه ز تنصیف
کنیم از ان نقطه عمود ز ح بر ب د اخراج کنیم و عمود ز ط بر ا ج و هر
یک ازین دو عمود را بدوازده قسم
کنیم اگر ظل اصابع بود و بهفت قسم
اگر ظل اقدام بود و بشصت قسم اگر ظل
ستینی بود ارقام اعداد بران
ثبت کنند ابتدا از دو نقطه ح ط عمود ز ح بجهت ظل معکوس بود
و عمود ز ط بجهت ظل مستوی و باید که اظلال و جیوب بر ظهر صفحه
بیش از ان رسم کنند که مرکز صفحه مثقوب شود باب
ششم در رسم خطوط فجر و شفق و عصر و خطوط ساعات معوج
بر عضاده اما خط فجر و شفق در صفایح رسم کنند بانطریق که





مقطره انحطاط هژده درجه رسم کنند و انچه ازین مقنطره در
میان مدار راس الجدی و مدار راس السرطان افتد موثر رسم کنند
و باقی غیر موثر بر ان قطعه که در جانب مشرق بود ثبت کنند
~~طلوع الفجر و بران قطعه که در جانب مشرق بود ثبت کنند~~
~~طلوع الفجر~~ و بران قطعه که در جانب مغرب بود مغیب الشفق
و بجهت خط عصر در صفایح مدارات اجزا بروج در رسم سوی الارض
یا تحت الارض غیر موثر رسم کنند و ظل مستوی غایت ارتفاع
معلوم کنند و بمقدار مقیاس ان ظل بران ظل فزایند بمذهب
شافعی و ضعف مقیاس بمذهب حنفی تا ظل ارتفاع اول عصر بان
دو مذهب حاصل اید پس هر دو جزا از اجزا بروج بر مقنطره ارتفاع
عصر نشند موضع ان جزو را در مدار او نشان کنند اگر ان خط
را در قسم سوی الارض رسم خواهند کرد موضع نظیر ان جزو را
در مدار نظیر او اگر ان خط در قسم تحت الارض رسم خواهند کرد
بانطریق مدارات جمیع اجزا یا مدارات نظایر ان اجزا نشان
کنند و میان ان نشانها بخطوط وصل کنند تا خط عصر حاصل
اید پس خط عصر شافعی ثبت کنند اول العصر و بر خط عصر حنفی
اخر العصر و بعضی این دو خط بر ظهر اسطرلاب رسم کنند

که بعدد اجزاء شش برج دوایر متوازیه که ابعاد میان ایشان
متساویه بود بر ظهر حجره رسم کنند پس طرف مسطره بر میل ارتفاع
عصر یکجزو بر مرکز حجره نهند و تقاطع طرف مسطره با مداری که بجهة آن
آن جزو رسم شده نشان کنند و میان این نشانها وصل کنند
بطریقی که در صفایح مذکور شد تا خط عصر حاصل شود و کیفیة خطوط
ساعات معوج بر عضاده
فرض کنیم که اب مابین اللبنتین
است از عضاده و اج بد
طول لبنتین پس دب را اخراج
کنیم تا ده مساوی اب شود
و بر مرکز د ببعد ده قوس ه ا رسم کنیم و آنرا شش قسم متساوی کنیم
بر نقطهای ر ح ط ک و از نقطه د خطوط بآن اقسام وصل
کنیم تا خط اب را قطع کند بر نقطهای ل م ه س ع پس طول
عضاده را در مابین اللبنتین بر نسبت اقسام مذکوره قسمت کنند
و از مواضع اقسام خطوط عرض در سطح عضاده موازی قاعده
لبنه اخراج کنند خطوط ساعات معوج حاصل شود و نقطه ع موضع
خط نهایت ساعت اول و مبداء ساعت دوازدهم بود و س

موضع





موضع خط نهایت ساعت دوم و مبداء ساعت یازدهم و ه
موضع خط نهایت ساعت سیوم و مبداء ساعت دهم و علی هذا
القیاس باب چهاردهم در کیفیت استخراج جدول دستور چون
در معرفت انصاف اقطار مدارات و مراکز افق مقنطرات
و غیر ذلک احتیاج می افتد بقسمت دوایر و اخراج خطوط و غیر
و این همه سبب مساهله میشود و در عمل این فن جدولی وضع
کرده اند که از آنجا استخراج انصاف اقطار و مدارات و ابعاد
مراکز افق و مقنطرات از مرکز صفیحه و تعیین و مراکز دوایر سموت
توان کرد باسانی و در آن احتیاج است بقسمت نصف
قطر صفیحه بانصاف قطر دایره دیگر و قسمت خطوط مستقیمه سهل
است از قسمت دوایر و نیز احتیاج بوصول خطوط نیست
و طریق استخراج این جدول بر آن وجه است که میل کلی را بر
ربع دور افزایند و نصف حاصل بگیرند و جیب آن نصف را
از جدول جیب معلوم کنند پس فضل ربع دور بر آن نصف
بگیرند و جیب آن فضل معلوم کنند و آنرا بر جیب اول منحط
قسمت کنند خارج قسمت را محفوظ دارند پس نصف هر جزوی
اجزا نصف دور بگیرند فضل ربع دور بر آن نصف نیز







باب نهم در معرفت انصاف اقطار مدارات وافق ومقنطرات باسطرلاب شمالی از جدول دستور اگر مدار شمالی بود بعد مدار از معدل النهار از ربع دور اسقاط کنند واگر جنوبی بود بر ربع دور افزایند انچه بازاء باقی یا حاصل در جدول مثبت بود بعد مدار بود از مرکز صفیحه پس هر یک از دو نصف خط وسط السما که داخل مدار راس الجدی بود بنصف قسم متساوی کنند تا موضع بعد مدار از مرکز صفیحه معین شود جهت افق ومقنطرات خط وسط السما اخراج کنند وانرا باجزا نصف قطر مدار راس الجدی قسمت کنند پس عرض بلد را بجدول در اورند انچه بازاء ان بود محفوظ دارند وهم عرض بلد را نصف دور اسقاط کنند انچه بازاء باقی بود در جدول با محفوظ جمع کنند قطر افق حاصل اید پس محفوظ را از نصف قطر افق اسقاط کنند انچه باقی ماند بعد مرکز افق بود از مرکز صفیحه در جانب فوق وهر مقنطره که از عرض بلد کمتر بود انرا از عرض بلد اسقاط کنند انچه بازاء باقی بود در جدول دستور محفوظ دارند پس همان مقنطره را بر عرض بلد افزایند ومجموع را از نصف دور اسقاط کنند انچه در جدول بازاء باقی باشد با محفوظ جمع کنند قطر ان مقنطره حاصل اید محفوظ را از نصف قطر ان مقنطره اسقاط کنند بعد مرکز ان مقنطره از مرکز



بگیرند وجیب ان نصف را در محفوظ ضرب کنند وحاصل را بر جیب فضل ربع بر نصف ان جزو قسمت کنند وخارج قسمت را بازاء ان جزو در جدول وضع کنند وما باین طریق اجزاء نصف دور را باتمام عمل کرده در جدول اوردیم وبدانکه انصاف اقطاری که درین جدول موضوع شده همه باجزائی است که نصف قطر مدار اعظم در اسطرلاب سصت گیرند واگر خواهند که اعدادی که در جدول موضوع شده کمتر باشد نصف قطر مدار مدکورسی گیرند وانچه در جدول است بگیرند وچون کیفیت استخراج این جدول معلوم شد طریق عمل این جدول در ابواب اینده ایراد کنم ان شاء الله تعالی

صفحه در جانب فوق باقی ماند و چون ضعف عرض بلد از نصف
دور اسقاط کنند انچه در جدول بازا باقی ثبت بود قطر مقنطره
مساوی عرض بلد بود و نصف ان بعد مرکز مقنطره بود از مرکز صفحه
در جانب فوق و هر مقنطره که از عرض بلد بیشتر بود اول عرض بلد
را بر ان مقنطره افزایند و حاصل را از نصف دور اسقاط کنند
انچه در جدول بازا باقی بود محفوظ از ان اسقاط کنند قطر ان مقنطره
حاصل شود و مجموع نصف قطر مقنطره با محفوظ بعد مرکز مقنطره
بود از صفحه در جانب فوق باب نوزدهم در معرفت انصاف
اقطار مدارات و اوی مقنطرات اسطرلاب جنوبی بود از جدا
دستور اگر مدار شمالی بود بعد مدار از معدل النهار بر ربع دور افزا
و اگر جنوبی بود از ربع دور اسقاط کنند انچه بازا حاصل باقی
در جدول ثبت بود بعد مدار بود از مرکز صفحه اما معرفت قطر
افق بهمان نوع است که در اسطرلاب شمالی مذکور شد الا انکه
مرکز اوی در اسطرلاب جنوبی در جانب تحت الارض بود اما مقنطرات
هر مقنطره که از عرض بلد کمتر بود ان مقنطره را بر عرض بلد افزایند
انچه در جدول بازاء حاصل بود محفوظ دارند پس ان مقنطره را
از عرض بلد اسقاط کنند و باقی را از نصف دور بینداز انچه د

ان اسقاط کنند انچه در جدول بازاء ... بعد محفوظ دارند پس عرض بلد ...







در جدول بازاء باقی بود با محفوظ جمع کنند قطر ان مقنطره حاصل
آید پس محفوظ را از نصف قطر ان مقنطره اسقاط کنند بعد مرکز
ان مقنطره از مرکز صفحه در جانب تحت الارض بود حاصل آید
و ان مقنطره که مساوی عرض بلد بود بعد ان مقنطره انچه در
جدول بازاء ضعف عرض بلد بود و بعد ان مقنطره بود از مرکز صفحه
در جانب فوق الارض و هر مقنطره از عرض بلد بیشتر بود
اجزای عرض بلد افزایند انچه در جدول بازاء حاصل بود محفوظ
دارند پس عرض بلد از ان مقنطره اسقاط کنند و باقی را
از نصف دور بیندازند انچه در جدول بازاء باقی دوم بود
محفوظ را از ان اسقاط کنند قطر ان مقنطره حاصل اید پس
محفوظ را با ان نصف قطر ان مقنطره جمع کنند و بعد مرکز ان
مقنطره در جانب فوق الارض از مرکز معدل حاصل اید و
ابعاد مراکز مقنطرات انحطاط اسطرلاب شمالی بعینه چون
ابعاد اکثر مقنطرات ارتفاع و اسطرلاب جنوبیست والا انکه
هر مقنطره که کمتر از عرض بلد بود و بعد مراکز او از مرکز صفحه
در جانب تحت الارض بود ابعاد مراکز مقنطرات انحطاط
اسطرلاب جنوبی بعینه چون ابعاد مراکز مقنطرات ارتفاع

اسطرلاب شمالی بود الا آنکه ابعاد مراکز آنها از مرکز صفیحه در
جانب تحت الارض بود

## باب پنجم

در معرفت مراکز دوایر
سموت از جدول ستور تمام عرض بلد را در جدول در آرند
الخ بازاء آن بود بعد نقطه سمت الراس بود از مرکز صفیحه در
جانب فوق پس تمام عرض بلد را از نصف دور اسقاط کنند
الخ در جدول بازاء باقی بود بعد سمت القدم بود از مرکز صفیحه
در جانب تحت و این در اسطرلاب شمالی است و در اسطرلاب
جنوبی اول بعد نقطه سمت اقدام بود در جانب تحت از مرکز
صفیحه ثانی بعد نقطه سمت الراس بود در جانب فوق از مرکز
صفیحه و مجموع این هر دو بعد قطر دایره اول سمت بود پس
تفاضل میان نصف قطر اول سموت و یکی از آن دو بعد
بگیرند بعد مرکز اول سموت از مرکز صفیحه حاصل آید و آن در
جانب تحت الارض بود در اسطرلاب شمالی و در جانب فوق
الارض در اسطرلاب جنوبی پس از مرکز اول سموت خط مراکز
از موازاه خط مشرق و مغرب اخراج کنند و نصف آنچه ازین
خط داخل دایره اول سموت است اعنی نصف قطر اول سموت
بمثل اجزاء نصف قطر مدار راس الحمل قسمت کنند اعنی بسی

بسی





بسی و نه جزو از آن اجزاء قسمت کنند پس هر جزء که دایره سمتیه
اول مطلوب بود سمت اوسط از نقطه جنوب معلوم
کنند و ضعف آن از جدول دستور در آرند الخ بیابند بعد مرکز آن
دایره سمتیه بود بر خط مراکز از مرکز دایره اول سموت سی
و نه جزو ثلثی قسمت باشد و الخ در جدول موضوع گشت
بر سی و نه جزو ثلثی خط قسمت کنند خارج قسمت بعد مرکز دایره
سمتیه بود از مرکز اول سموت با جزائی که نصف قطر اول سموت
سموت جزو گیرند پس اگر سمت غربی بود مرکز این دایره
بر آن نصف بود از خط مراکز که با جانب یمین بود و الا در آن
نصف دیگر و چون دوایر در ربع جنوبی مرتسم بود دوایر
در ربع شمالی نیز مرتسم شده باشد چه نظیر ربع شمالی شرقی
ربع جنوبی غربی است نظیر ربع شمالی غربی ربع جنوبی شرقی
و در اسطرلاب جنوبی بعد از نقطه شمالی بجای بعد از نقطه
جنوب مستعمل باید داشت اینست خلاصه آنچه مشهور و مستعمل
است در اعمال صنعت اسطرلاب و بعضی از صناع و بعضی
از اعمال مذکوره را بطریق مختلفه با تمام رسانند مرجع همه
یکی است اگر تعرض بذکر آن طرق شود این مختصر بتطویل
انجامد پس بر مقدار اختیار کنم اختصار
والله الموافق
تمام شد
م

و ثلثی و آنچه ازین خط خارج اول سموت
بود عمل باید جزو از آن [illegible]

با آنها آن ضعف صح

با جزاء که نصف قطر اول سموت صح





... وضع کواکب را از روی ... بتحقیق ...
... اولا تقویم کوکب کند بعده عرض کوکب ...
... محقق کند بعده مقداری که عرض کوکب باشد ... تقویم ...
... بداند پس مقدار ... البروج محاذی درجه ...
... منطقة البروج ... ربع دور ... فتح باید ...
... بعده مقدار ربع دور ... هر جاکه طرف ...
... منطقة البروج هر جاکه عرض ...
... نهاده برخط منطقة که از روی عرض ...
... یک طرف نهاده تقاطع خط مفروض که تقویم کوکب ...
... قرار داده تقاطع ... نقطه کوکب ... برخط معدل ...
... پس تقاطع قطبین فلک البروج هر جاکه ...
... برنقطه کوکب نهاده ... را با مرکز کوکب ...
... فتح ربع دور را ... معدل النهار ... والله اعلم بالصواب
... قرار دهد و دو قطبین ... کوکب باشد
... بروج راکه قطع کند درجه ممر کوکب باشد

بسم الله الرحمن الرحيم وبك الاستعانة يا رحيم
الحمد لله رب العالمين وصلواته على محمد وعلى آله وصحبه الطيبين
الطاهرين صلواة تبلغهم بها مزيد التسليم قال الامام العالم
العلامة وحيد دهره وفريد عصره الشيخ عبد الرحمن التاجوري
وفقه الله تعالى اما بعد فهذه ورقات في معرفة وضع بيت الابرة
على الجهات الاربع وهي الشمال والجنوب والشرق والغرب ومعرفة
الباقي والماضي من الساعات والدرج قبل الزوال وبعده ومعرفة
وقت العصر ووقت الظهر الذي يستحب تاخير الجماعة اليه التي تنتظر
غيرها على مذهب مالك رحمه الله تعالى ومعرفة محاريب البلاد لتعلم
ان بيت الابرة شكل بسيط من خشب او عاج او نحاس او من عظم سمك
او غير ذلك وفيها حفرة مستديرة في وسطها شاخص دقيق محدد الراس
على راسه ابرة ممدودة ذنبها مشقوق وراسها مستو وتحتها في الحفرة
خط مرسوم على صورتها له ذنب وراس وعلى حافتي بيت الابرة
من جهة المشرق والمغرب خطوط بفضل الدائر قبل الزوال وبعده
فدرج ما قبل الزوال تسعون درجة وكذلك ما بعد الزوال وساعات
ذلك اثنا عشر ساعة ستة قبل الزوال وستة بعده وكل ساعة
مشتملة على خمسة عشر درجة وكل درجة مشتملة على ستين دقيقة كل دقيقة
قد زمانها قدر قراءة الباقيات الصالحات او قدر قراءة سورة
الاخلاص بالامر المتوسط فخطوط الساعات هي المتسعة وخطوط

فتي



وخطوط الدرج هي المتضايقة وخط الزوال هو الذي في منتصف
بيت الابرة فاصل بين الشروق والغروب وفي سطح بيت الابرة وطرفه
الاسفل في طرف سطح بيت الابرة مما يلي الجنوب وعلى سطحها المشرقي
شاخص لمعرفة وقت العصر وربع القامة على مذهب المالكية في
حق الجماعة التي تنتظر غيرها في صلاة الظهر صيفا وشتاء ويزاد على
ربع القامة في الصيف لشدة الحر وحول الحفرة دائرة فيها محاريب
البلدان مقسومة باربع ارباع ربعان شرقيان شمالي وجنوبي و
ربعان غربيان شمالي وجنوبي وكل ربع تسعون درجة فمجموع ذلك
ثلث مائة وستون درجة وذلك عدد درجات افق كل بلد ثم جعل
في ربع تسع محاريب غالبا كل محراب مشتمل على عشرة درجات فاذا كان
سمت قبلة بلد فاقل شرقيا جنوبيا مثلا كتب اسم ذلك البلد في المحراب
الاول من الربع الغربي الشمالي كقرطبة ومراكش وفارس ودرادنوات
وتلمسان من ارض المغرب وان كان سمت قبلة ذلك البلد اكثر من
عشر درجات الى عشرين كتبه اسمه في المحراب الثاني من الربع الغربي
الشمالي كتونس وساحلها وطرابلس واعمالها وان زاد سمت قبلة
البلد على عشرين الى ثلاثين كتب في المحراب الثالث كبرقة واوجلة
وان زاد على ثلاثين الى اربعين كتب في المحراب الرابع كالاسكندرية
ورشيد ودمياط والمحلة ومصر وسائر ذلك من بلاد الروم وسيروس
واكرصور وبزكسهر وبالوايا رض الرمل فان زاد على اربعين الى
خمسين كتب في المحراب الخامس كاصطنبول وادرنة وبرصة وكالبولك
والعقبة وغزة والقدس وان زاد على خمسين الى ستين كتب في المحراب

عشر درجات م

السادس كعكه وصوميروت وقيرص وان زاد علي ستين الي سبعين
كتب في المحراب السابع كدمشق الشام وحماه وطرابلس الشام وانطاكيه
وحمص وان زاد علي سبعين الي ثمانين كتب في المحراب الثامن كحلب
وما الطله وان زاد علي ثمانين الي تسعين كتب في المحراب التاسع كبلاد
الموصل والجزيرة وديار بكر والصقالبة وشيروات واما مدينة الرسول
عليه السلام فهي علي خط الزوال مستقبلة نقطة الجنوب بين المشرق
والمغرب فاذا اردت وضع بيت الابرة علي الجهات الاربع وهي الشمال
والجنوب والمشرق والمغرب فضعها علي مكان مستو واكشف عنها
غطاها وادخل الكلاب الذي في اسفل الغطا في الرزة التي تليه ثم ادر
بيت الابرة يمنة ويسرة حتى تقف الابرة مسامتة للعلامة التي تحتها
في الحفرة ويكون ذنب الابرة علي ذنب العلامة وراسها علي راس العلامة
فاذا صارت كذلك كانت بيت الابرة موضوعة علي الجهات الاربع
فجهة الشمال هي التي فيها ذنب الابرة وجهة الجنوب هي التي فيها راس الابرة
وجهة المشرق عن يسار مستقبل الجنوب وجهة المغرب عن يمينه فمن
كان مسافرا او خفيت عليه الجهة التي يسافر اليها فانه يستدل عليها
ببيت الابرة وكذلك ان اراد الصلوة في بر او بحر في بلد او صحراء
فلينظر الي اسم البلد الذي هو به في محراب بيت الابرة فان وجده
صلى الي ذلك المحراب فان لم يجده مكتوبا فليصل الي محراب اقرب البلدان
الي بلده ومكانه الذي هو به كما لو كان مثلا بالاسكندرية ولم تجد
محرابها في بيت الابرة فليصل في محراب مصر وكما لو كان مثلا بجبيل
ولم تجد محرابها فليصل في محراب طرابلس ومن كان في مسجد فليمتحن محراب



محرابه بمحراب بيت الابرة كذلك البلد فان وجده موافقا صلى في ذلك
المسجد من غير انحراف وان وجده مخالفا فليصل فيه محرفا الي محراب بيت
الابرة الا ما كان من مساجد الصحابة رضي الله عنهم فانه يصلي فيه علي محرابهم
كجامع عمرو بن العاص بمصر وجامع القيروان بافريقيه وان اردت
معرفة الباقي لزوال الشمس من الساعات والدرج فضع بيت الابرة
في مكان مستو في الشمس واكشف عنها الغطا وادخل الكلاب في الرزة
وشد الخيط المسامت لخيط الزوال لا تدعه رخيا بل تلوي طرفه الاسفل
علي الكلاب الذي فيه بيت الابرة او تثقله بشي ثقيل تعلقه بطرفه المتصل
بالغطا ثم تحركها حتى تقف الابرة علي علامتها التي تحتها الذنب علي الذنب
والراس علي الراس ثم تنظر ما قطعه ظل الخيط من الساعات والدرج
مبتديا من خط الزوال الي ظل الخيط فما كان فهو الباقي لزوال الشمس
ان كنت قبل الزوال وان كنت بعده فكذلك هو الماضي من الزوال
فلو كنت قبل الزوال ورايت الباقي للزوال ثلثين درجة مثلا و
عندك رملية وهي المنكاب عند المشارقة فيها ثلثين درجة وقلبتها
فاذا فرغت كانت الشمس علي خط الزوال وكان ظل الخيط علي خط
الزوال الذي في بيت الابرة فاذا تحول ظل الخيط علي خط الزوال الي
جهة المشرق فقد زالت الشمس وكذا لو وجدت الباقي للزوال عشرين
درجة وقلبت رملية فيها من عشرون درجة فاذا فرغت فاقلب
بعدها درجة ثم امتحن ذلك ببيت الابرة بان تضعها في الشمس وضعا
علي صفة ما تقدم وتنظر الي ظل الخيط فان وجدته زال عن خط
الزوال الي جهة المشرق فعملك صحيح ورمليتك صحيحة فان كنت

في يوم غيم وقرص الشمس ظاهر اولا شعاع فقف خلف غطا بيت الابرة
واجعل الخيط بين العينين ثم ارفع بصرك الي السماء غير ملتفت
فان رايت الشمس عن يمينك فالشمس لم تزل وان كانت عن يسارك
فقد زالت وان اردت معرفت مابين زوال الشمس وربع القامة
من الدرج فاعرف مايقطعه ظل الخيط من الدرج حين يصل ظل
الشاخص الي قوس ربع القامة فما كان فهو المطلوب وان اخذت
الارتفاع بربع او اسطرلاب في ذلك الوقت فما كان فهو ارتفاعها
اذا زاد ربع القامة وربعها فتعمل بذلك اليومين والثلاثة والاربعة
ثم بعد ذلك تختبره بما فعلت اولا فتجده اما زائدا واما ناقصا
فاعمل علي ذلك ايضا اليومين والثلاثة والاربعة ثم تختبره وان اردت
مابين الزوال والعصر من الدرج فانظر الي مايقطعه الخيط من الدرج
حتي يصل ظل الشاخص الي قوس العصر فما كان فهو المطلوب فخذ
ارتفاع الشمس حينئذ فما كان فهو ارتفاع وقت العصر فاذا عرفت
مابين الزوال والعصر من الدرج وقلبت الرمل من حين صار ظل
الخيط علي خط الزوال ومضي من الرمل قدر ذلك فقد دخل وقت
العصر وامتحن ذلك خيفة ان يكون الرمل ناقصا وان فاتك قلبت
الرمل عند الزوال فانظر بعد ذلك الي الماضي من الزوال واسقط
من حصة العصر يبقي الباقي للعصر فاقلب الرمل علي ذلك المقدار فاذا
انتهي فقد دخل وقت العصر وامتحن ذلك ببيت الابرة خيفة ان
يكون الرمل ناقصا او زائدا فامتحن ذلك قبل فراغ الرمل العادل زائدا
او وقف ولم تشعر به او رش والرش يحصل بسبب عارض يعوق منه

معرفته

حينئذ م



منفذ ثقب الغلس الذي ينزل منه الرمل فيصير الرمل ينزل متفرقا غير
مجتمع كاجتماع الخيط الملتئم هذا الذي ذكرناه انما هو اذا كان بيت
الابرة موضوعا لعرض بلدك او ما قاربه بدرجة او درجتين واما
ان كان موضوعا لغير عرض بلدك وبينهما درجات فان كان عرض
بلدك اكثر فما تجده فيما قبل الزوال من الدرج فهو اقل من الباقي في
عرض بلدك وكذلك ماتجده بعد الزوال من الدرج ان كانت الشمس
في البروج الشمالية والا فبالعكس وان كان عرض بلدك اقل فعلي العكس
هذا بالنسبة الي الماضي والباقي واما بالنسبة الي زوال الشمس فان
ذلك لا يختلف باختلاف العرض لان الخيط الذي في بيت الابرة
مسامت لخط الزوال الذي في السماء في كل بلد اذا كانت بيت الابرة
موضوعة علي الجهات الاربع فاذا وقع ظل الخيط علي خط الزوال
الذي في بيت الابرة فكذلك وقت توسط الشمس علي خط الزوال
في السماء في ذلك البلد وان كانت الابرة علي غير عرض ذلك البلد
فاذا زال ظل الخيط عن خط الزوال الي جهة المشرق فقد زالت الشمس و
صارت في جهة المغرب بعد ان كانت في جهة المشرق فمن قاس
ظله بالاقدام حتي كان ظل الخيط علي خط الزوال فقد حصل اقدام
الزوال لذلك اليوم وان زاد عليه سبعة اقدام فقد حصل اقدام
وقت العصر في ذلك اليوم فاذا قاس ظله بعد الظهر ووجد
فيه ذلك الحاصل او اكثر فقد دخل وقت العصر وان وجده اقل
فلم يدخل وقت العصر وان زاد علي اقدام الزوال قدمين حصل
الوقت المستحب للظهر في حق الجماعة التي تنتظر غيرها واما الفذ والجماعة

حينئذ م

التي لا تنتظر احدا او جماعة صلاة الجمعة فالمستحب لهم ان يصلوا ولا
ينتظروا وان زادت ربع ظل القامة وان كانت بنيت الابرة لعرض
هو اكثر من عرض بلدك فاذا وصل ظل الشاخص الى قوس العصر فقد
تمكن وقت العصر في بلدك وان كان عرض بلدك اكثر فاذا وصل ظل
الشاخص الى قوس العصر وذلك بحسب كثرة الاختلاف بين العرضين
وقلنا اعني عرض بلدك وعرض البلد الحقيقي الذي وضعت له بنية الابرة
مثال ذلك في بيت ابرة موضوعة لعرض ثلثين كمصر سافر بها
شخص الى عرض احد واربعين كاصطنبول وما بازائها كادرنه وبروصه
فاذا بلغ ظل الشاخص الى خط العصر لم يحكم بدخول وقت العصر لان
ظل الزوال في البلاد الكثيرة العرض اكثر فيصل ظل الشاخص الى قوس
العصر الموضوع بمصر بسرعة قبل مضي حصة العصر باصطنبول لان
ظل الزوال يبلغ في اصطنبول المثلين ويزداد عليه قامة يكون ثلاث
قامات فهي ظل وقت العصر باصطنبول في اول دجيز وفي مصر
يكون ظل وقت العصر قامتين وقدمين وذلك ستة عشر قدما
في اول دجيز فقد تبين لك الاختلاف بين عرض مصر واصطنبول
فلو سافر بها الى مكة المشرفة فان ظل الشاخص اذا وصل قوس العصر
فقد تمكن وقت العصر بمكة وكذلك بالمدينة المشرفة وقس على هذا
وان اردت استخراج خط الزوال فاجعل شاخصا محدد الراس في
ارض او جدار قائم وتكون الشمس عليه قبل الزوال وبعده ثم اذا كان ظل
خيط الابرة على خط الزوال فضع مسطرة على ظل الشاخص الذي في
طرف الابرة وخط عليه خطا فذلك الخط هو خط الزوال ابدا وان

قدر العصر العصري حتى يتمكن الوقت ويعلم ان ظل الشاخص قوس العصر



وان وصفت خطا في بلاطة وجعلت فيه شاخصا ثم حرك البلاطة
يمين ويسار حتى يقع ظل الشاخص عليه تفعل ذلك اذا كان ظل خيط
بيت الابرة على خط الزوال وثبت البلاطة بجص او جبس ونحوه بصيرا
مزولة للظهر ابدا وفي هذا القدر كفاية والله اعلم بالصواب واليه
المرجع والمآب ولله الحمد وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم
تم الكتاب في السادس عشر من ربيع الاول من سنة الف ومائة وسبع من الهجرة
عشر

ربّ یسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمّم بالخیر

اله لا اله الا هو حمد نامحدود در و بیاحد بران ظهوری که شهود ذات معبود و
صفات است و بر آل و اصحاب و پیروان وی باد اما بعد از آن کلمه چند که از
الهامات است نه از عقلیات و از جوشش است نه از کوشش از برای تحفهٔ احباب
یاران تحریر یافت تا در عقدهٔ عشق رهنمون شود و ازین شراب جرعه
شوق بردن رود و در نظر مقبولان مقبول باد آمین یا رب العالمین چمن
آنکل نازک در گلشن بی نشان بر بستر ناز در خواب مستی چنان بیخود
بود که از هستی خود خبر نداشت ناگاه مشاطهٔ قضا زمزمهٔ محبت
بگوشش فرو خواند آن سمع نغمه در جوشش آورده و بکشش ان
اعرف بیدارش کرد ناگاه نظر بر رخ خلق آدم علی صورته افتاد
و نور حسنش بر همه اش چنان تافت که از غلبهٔ عشق بیقرارش
ساخت و از نهایت اضطراب در عین حضوری بانگ نا
صبوری برداشت بالیت رب محمد لم یخلق محمدا از غایت بیخودی:





خرابی در جانش افتاد آری شاه عشق که حسن عبارت از وست هر چند
که از دیدهٔ عاشق در آئینهٔ معشوق خود را می بیند خوبتر می باید و هر چند که
خوبتر می باید خرابتر میگردد و هر چند که خرابتر میگردد خوبتر می شود از اول
تا آخر حالش اینست آری از ازل سر بر کرد تا ابد انکشاف انتهاش
ممکن نیست **بیت** وقتی نشد از دیدن او دیدهٔ ما سیر الحق که درین
شیوه چه نادیده کرده ایم چون حق سبحانه و تعالی خواست که در
صحرای ظهور بساط محبت بگسترد و بگلشن جهان بصفت
عاشقی و معشوقی با گل رخسار خود عشق بازی بازد و در ساز حسن و
تو ترانهٔ محبت آغازد تا بسمع آن نغمه عاشق پروانه وار بر شمع
جمال خود در اندازد اما ارواح محبان طاقت فراق نداشتند
و نمی خواستند که بزندان دنیا آیند و بقفس قالب پابند شوند حق
سبحانه و تعالی با ایشان وعده کرد که لطف ما شمار افزون خواهد
گذاشت ما درین مصلحتی عظیم است زیرا که قدر وصال دانسته
نشود و لیس بود در گذار صفات تفرج ذات بدست آرد و در جهات
عجایب قدرتهای ما را معاینه کن و نغمتهای گوناگون در تفرق
آرد و شکر گوی زیرا که اینهمه مهیا برای تو کرده ایم و ترا برای خود درین
دوری متفرق نشوی و خاطر جمع داری که سلسله محبت محکم است یعنی

بحیثهم و یحبونه رفیق گرم بهر حال از تو جدا نخواهد شد یعنی وهو معکم
اینما کنتم خبر داده است دوست پس چرا در کنج محنت بانگ تنهائی زنم
وقلاده لطف از گردن تو کشیده نخواهد شد یعنی نحن اقرب الیه من
حبل الورید و هر ساعت یاد در گفت و گو باشی یعنی فاذکرونی اذکرکم
و هر دم در مجاهده فراموشی خود بکوشی یعنی واذکر ربک اذا نسیت
تا می مشاهده هر زمان نوبت یعنی فاینما تولوا فثم وجه الله و همه در
دایره جمع مقیم باش یعنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام تا هر دم شراب شوق ساقی با ذوق بدست ناز بکام جان
تو خواهد ریخت سقیهم ربهم شرابا طهورا باز باید که ایام رشته وصلت
خواهد چید ازین سفر گشت بوطن اصلی خود که وحدت خواهی ز سینه
و کمال گرسنه یعنی قطره که در صدف نهان کرده انداز برای آنست که
در گردد و چون در کمال آید آنگاه در صدف نمی ماند بلکه آن زمان در خزانه شاه
باید الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی مهتاب مهتاب چون آن در یکی را
در صدف اندر بلا بود که بر هر کف آدمی رو یعنی لقد خلقنا الانسان فی
کبد مهتاب مهتاب عجب ظهوری که عین تجلیات و عجایب تجلی که عین
ظهور است عجب موجودی که در وجود است و عجب وجودی که بی شهود
باشهود است و عجب احدی که در عددی چند نمود و عجب نمود داری که در عدد یکی



نمود عجب معانی که هیچکس نتواند کشود عجب رویی که هوش از دل ربود
عجب ربوده کی که نابود گردانید عجب گیسو عجب نابود کی که به بود آورد
عجب بود کی که بدو باشند عجب باشند کی که درو باشند مهتاب مهتاب
خوش دردی که درمانش هم از دوست خوش درمانی که جانی
از دوست خوش جانی که با جانان خوش است خوش سودایی
که بهوایش دارد خوش هوایی که بلقایش آرد خوش لقایی که
بقایش بخشد خوش چشمی که بچشمش نگران است خوش وصال
که فارغ از هجران است ای جان من این وجود علمی یافته است
هر که درین یافت نیافت هرگز نیافت و این دیده برای دیدن است
هر که ازین دیده درین دیدن نمی بیند هرگز نبیند من کان فی هذه اعمی فهو فی
الاخرة اعمی ای جان من در شوق جوشیدن است و نظر [illegible]
خود کوشیدن و خود را در ذات او پوشیدن تا مشاهده
اقوال و مشاهده افعال و مشاهده احوال چندان مستغرق
باشد که فنای مطلق گردد چون فانی شد بقای ابدی یافت و
اینجا اقوال و افعال حقیقی باشد هر چه خواهد بگوید و هر چه خواهد
بکند قم باذنی از اینجا بود اما این احوال کسی در می کشد و کشتی [illegible]
می کشد و نهایت آنست که در می کشد و آنکه در میکشد سر می برد

وانکه بو می کشد سر می دهد و آنکه سر می برد دریا نوش است و آنکه سر می دهد
بقطره مدهوش او همان شاه عشق است که جائی با جوش بر آمد و جائی
باهوش و آنکه با جوش است عاشق سالک است و آنکه باهوش است
عاشق عارف است اما او در غارت رفت و او در اشارت ماند
هیهات هیهات اگر من مومن عارف موحد باشم ما را چه و اگر مومن
منافق مشرک باشم ما را چه اگر قبول کند ما را چه و اگر رد کند ما را چه یعنی
از من هیچ مخواه چون او است او است همه او باشد چو منیک او است
بی شک تو نباشی ای جان من چنانچه بهشت تیار زاد و دوزخ عذاب هجران
دوزخ تیار زاد در بهشت عقاب یعنی جلالی را جلالی خوشتر و جمالی را
جمالی بهتر اما عاشقان از این هر دو در سر زیرا که ذاتی اند و خیال
ایشان از هر دو برتر و محبوب ایشان در بر و ایشان از منتهای
حسنش خبر تر و از بی غایتی عشقش همدم مضطر و همیشه رنگ فروغی
ایشان چون زر و مدام در محک محبت خوبتر و مقام ایشان
عند ملیک مقتدر ای جان من عاشق و معشوق یک ذاتند در عبارت
دو می نمایند هر که دو می بیند در خروش است و هر که یک می بیند
خاموش و هر که هیچ نمی بیند بیهوش است و هر که می بیند و می
نوشد باهوش است و این همه رنگهای او است اینجا کس نیست





که در میان آید و زبان بعد چنین کشاید بلکه هم او است که در منتهای
خود حیران مینماید هیهات هیهات ای جان من از آنگاه که باد عشق
دریای وحدت را در جنبش آورد امواج بهار زدن گرفت و باهمه
دیده میشود موج آن دریاست که می آید و می رود و هر گاه آن باد
ساکت گردد دریا از جنبش آرام یابد و ظهور به بطون رود و قیامت
قایم گردد و از اینجاست که میگویند تا که خدا گوینده بر زمین خواهد
بود قیامت نخواهد آمد و این کنایت هم از آنست و شرح
این طول دارد بقلم راست نیاید فهم من فهم ای جان من یک
اشارت هزاران عبارت پیدا گشت هر عبارتی را صورتها و
هر صورتی را معنی و هر معنی را بیانها یعنی از وحدت روی بکثرت
آورد در صحرای ظهور از هر طرف موسی وار ناله بر آمد ناگاه کوی
مقصود در میدان معرفت انداختند و هر کس از مقام خود جنبیدند
و شدند و رکاب گردند و بچوگان تفکر جهد تمام بطرف بردند اما
بحالت مقصود هیچکس نرسانید مگر آن شهسوار و بعضی از ایشان
وی که بکوشش بازی من عرف نفسه فقد عرف ربه ماهر بودند
و بحال حال واقف بیک جولان از میان در ربودند بطرفة
العین از حال بگذرانیده اند یعنی ما زاغ البصر وما طغی بمقام

رسانیدند قاب قوسین او ادنی و بوقت بر جا ماند یعنی لی مع الله
وقت و در دایره جمع مقیم گشت یعنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام هیهات هیهات ای جانمن هر که در ذات گم
شد در صفات پیدا آمد و چون در صفات پیدا آمد پس در
عالم ظهور در هر وجود هو گشت زیرا که چون این از میان
رفت او در میان آمد پس هر چه هست او باشد و حقیقت محمد
صلی الله علیه وسلم از اینجاست و بدین محل خاص هیچکس نرسید
مگر او زیرا که اصل است و بعضی پیروان وی اما در میان هزاران یک
یک طناب خیمه حضرت را دیده باشند بعضی در وادی لا اله مانده اند
و بعضی در دایره الا الله رسیده بعضی اند که بحقیقت محمد رسول
الله نرسیده مگر محمد رسول الله من رآنی فقد رای الحق اینجا
قلم باشد ای جانمن عوام را اسم با جسم است و خواص را اسم
بی جسم است زیرا که ایشان محو در جسم حقیقی شده اند ناچار
بجز اسمی پس نیست و خودی ایشان در خدا غایب شده پس بجز
خدای هیچ نماند دیگران در دوی مانده ناچار در فراق ابدی
و چون خاصان در رشته وحدت همچو حبه سفته معلق آویزان
است از این جهه از مشرق تا مغرب در رشته قدم ایشانست



و چون قلب صاف و لطیف میگردد قالب بصفت قلب
میگردد و نور بنور میرسد و لطیف بلطیف می پیوندد یعنی درون
و بیرون یک تخت میشود چنانچه هیچ کدورت در میان
نماند پس اگر تیغ بر ایشان رانند همچو در آب بود و اوند (?) در زمین
ولی در آسمان بلکه هفت طبق فرو میند (?) و هفت ظهور بالله یک
طور میگردد و در نظر ایشان هیچ حجابی نمیماند یعنی و هو اللطیف
الخبیر ای جانمن مشکل سخن است زیرا که تا فانی نگردد مسلمان
حقیقی نباشد هم از اینجاست که بزرگی سیفر (?) باید حیث درویش
شدی مشایخ و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
عشق در هاهوت و معشوق در یاهوت عاشق در لاهوت
عارف در جبروت واصف در ملکوت واقف در ناسوت
نزول تا اینجاست باز چون وقوف یافت بوصف شتافت و
وصف بعرفان انداخت و عارف بمعارف پرداخت و در
رویت معارف عاشق خود را باخت چون خود را باخت
معشوق را یافت تا گاه سپاه غیرت در کمین گاه وحدت بتاخت
و همه را از تیغ ساخت بجز شاه عشق هیچ نگذاشت چونکه همان
ذات بود باز همان ذات شد و آن نزول بود و این عروج بس گفت

کنز المخفیا عبارت از هاهوت است فاحببت عبارت از یاهوت
است ان اعرف عبارت از لاهوت است فخلقت الخلق
عبارت از جبروت و ملکوت و ناسوت است و این منزلها
نشستگاه شاه عشق است که در مقامی فوقی و نام دیگر و در هر منزل
ظهور اسمی دیگر و رسمی دیگر پیدا کرد اما ناسوت جای جمع است یعنی
مجموعه این همه و عین یافت زیرا که تیری از کمان قضا بیرون
جسته است بهدف ناسوت رسید یعنی آنچه در دوکان
وحدت بود یک یک در بازار کثرت کشود و وجودی که بی شهود
در عالم ظهور است موجود ای جانمن خواه دانی و خواه ندانی دم که
هست همین نمونه ذکر هو می باشد یعنی در هو می آید و میرود و این عطا
محض محض هیهات حق سبحانه و تعالی همه هر کس راست اما
وای بر ما قدر این عطا نمیدانیم و شکر این نعمت نمیگذاریم پس
فهم باید کرد که هر دم که می آید و میرود و در کدام حروف و در کدام
صورت و چه بانگ می خیزد یعنی هو هو لیس هر که دانست فی خود را
درین معنی فرق کرد فهم را درین معنی عمیق غرق برد و هم را درین فقیر
متوسط ساخت و درین خیال محال همه حال خود را باخت المدد است
که گوهر مقصود خواهد یافت زیرا که چون باین معنی فهم را کار دار



خود ساخت و وهم را درین دریا محیط انداخت تا بحدی که
خود را از میان باخت چون خود را باخت دوست را یافت آری
نمک یافت هر چه در انبار نمک افتد نمک گردد اما تو مباش اصلا
کمال اینست و بس ای جانمن هیهات هیهات وجود طالب مثل چون
نمک است و مقصود همچون آب پس نمک وجود را در آب غرق
دارد تا نمک نیست کی بتدریج غایب گردد و مهم سازی این
مهم همین شغل است و ورای این هر چه هست کو باش اما این
نه تعلق به مجاهده نه بریاضت نه بصوم و نه بصلاة نه بذکر نه بفکر نه
بمراقبه نه بمحاسبه نه بعلم نه بمعرفت نه بکفر نه باسلام بهیچ تعلق
ندارد و از همه بیرون است این عنایت خاص و عطای محض کو میدهم که
و هو الله یختص برحمته من یشاء هیهات هیهات از الله که در گردش
گردون افتاده است تا الی غایت در گردش مانده است و این چرخ همه
را در چرخ داشته است یعنی فرو میبرد و بالا میکشد چنانچه حضرت
خواجه شمس الدین تبریز رحمة الله علیه ازین معنی خبر میدهد بیت
گر بپرسندم ز حال زندگانی نهصد و هفتاد قالب دیده ام گر بگویم
شرح حال خویش را همچو سبزه بارها روئیده ام همه کس در گوش
ازین ورطه بیچارگی خود را بیرون برند اما چون خواست بر نیست

چه چاره در بیست هرکه ازین طلسم بیچاپیچ روی بتافت از
آمد و رفت خلاص نیافت آه هرکرا عنایت حق رهبر شد و
ازین گرداب خود را بیرون کشید بوی رسید و کسوت دوئی و
جامهٔ فراق بدرید و هرکرا باو گذاشت در فراق ابدی انداخت
واین سخن است که بعبارت راست نیاید برموز عرض نموده شد
مهیهات مهیهات از اندم که از عدم در دم آورده دم بدم در غم همدم و جهانی
بر غم برمی آرد از شوق جانان بجان جانان بغم آرد درد دلبر
درد در دل درد بلک دل عین درد و دوای درد هم درد در میان
هزاران یکم دکه از همه فرو سینه اش پر ز آتش و اهش سرد و دیده اش پر
ز خون و رخش پر زرد و هرکه خالی ازین درد او نزدیک مردان نیست
مرد و همه کس دردمند از درد مسی از بی دردی بر در د که نگریزه درد
نصیب یا نکرد بیت زردی بروی بس که تو بینی بدان ز عشق
اندر رخش که سر نبرد هم خجالت است ای جانمن کوی عشق پر
بلا است و زبیاید در ان کوی کسی مگر عاشق که غذا اش از بلا است
اری چون غذا از بلا ساخت راحت در لقا یافت عاشق
هرچند که بیکار است در کار است چونکه هرکه محروم از یار است حالش
در قید زلف نگار است پس هرچند که ظاهر اش از داد دوری لو مهجور است

باطن





باطن او پر ز یار است آه هرچند که دو دید بمنزل نرسید عاشق از راه
و منزل بیزار است زیرا که اسیر کمند دلدار است غلیو از هرچند که بلند
پرواز است اما نظرش بگنج مردار است هرچند که بلندی میرود
همتش بر پستی میرود و باز هرچند که نشسته بی شکار است اما همتش
بلند پرواز است اگر از گرسنگی جانش بر آید خیک بی مردار نیالاید
هرچند که زبان از بیان لرز دارد اما دل نیز زنا دارد و مراد از حقه
بیک حمله می برد بخون زاغان شب و روز می برد ای جانمن هرکه
در نظاره ذات افتاد از تفرج صفات برخواست و دانه بی سپی در
کشت جان لطافت و دل از تفرقه سبب یکلی برداشت و نگناه
عشق این عقده های گونا گون که بود بیک نظر همه بحل ها را
در بحد و آفتاب معنی از زیر ابر صورت بیرون کشید ای جانمن شب
که عاشق تنور است بدیدن چهرهٔ معشوق صبح خود را فدا انساب
یعنی در ظهور محبوب محو میکرد د سیاهی هجر در روشنائی
وصال ناچیز میکرد د اما دود سوز او اصلا نمیرود زیرا که داغ دار ازل
است و مراد از روز و شب عبارتست از فرح و خرف یعنی بنا عشق
چون در بحر بی نهایت غوطه میخورد و در ان عمیق غایب میکرد د عالم
را تاریک میسازد و در قعر بی نشان چندان میرود که افتاب مفقود

بدستش میرسد باز از تعمق حزن سر بعالم فرح میکشد و مهر رخش
باوج ظهور طلوع میکند جهانرا روشن میکرد و اندیشه که هست
حزن اوست و روز که هست فرح دوست است یعنی گاهی رخ
مینماید و گاه زلف می آراید اما از زین زلف فتنه عالم خراب
ترست و از آن لقا که عین لقاست حرف فنا از حرف جهان
نهانست هیهات هیهات ای جان سرور عاشقان بود
که بر بالش محبوب بی‌نیاز از سر بی‌نیازی و ناز چه لطف میفرماید
یعنی ای محمد تو از بس قرار میجوئی و من از تو بیقراری میخواهم
هم از اینجاست که گاه بوریا وحدت بفقر وصلت یعنی کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام مستغرق بودی و غنیمت
روحش تر از لی مع الله وقت میخواندی چون موج غیرت لشکر
فراق باز زدی قل انما انا بشر مثلکم بالهیت رب محمد لم یخلق
محمدا بر داشتی گاه از خاک نعلین عرش را قرار بدی گاه بهدف
دلش و وجدک ضالا فهدی زدی گاه در عشق بی‌نیاز سر ملک نیاز بی
ما زاغ البصر و ما طغی در دیده ما کشیدی گاه طعنه اغیار به یما غو خبر
جانش رسیدی گاه بر تخت قاب قوسین او ادنی نشستی گاه بدر
خانهای بوکان گشتی اینهمه از برای آن دریا در محبت بود هم اینجا



است که حضرت هر روز گفتی قال علیه السلام من استوی یوماه
فهو مغبون در روزی که محمد در تو عشقی حاصل نشود در بر آمدن
آفتاب آن روز برکت مباد ای جان من هر چند که فراق بسیار عشق
بیشمار و هر چند بیشمار عاشق بیقرار و هر چند که عاشق بیقرار معشوق
در کنار و هر چند که معشوق در کنار عاشق دل افکار و هر چند عاشق
دل افکار عشق پایدار مصراع نه حسنش آخری دارد نه سعدی را سخن پایان
زیرا که قرار عاشق در بیقراریست و بیقراری ممکن نیست مگر در فراق
و فراق ممکن نیست مگر در جدائی و جدائی ممکن نیست مگر در خودی و
خودی ممکن نیست مگر از خدای تعالی یعنی حقیقت خود هم خداست
پس بهمه حال خود خدای حجاب روی خودست ولیکن ترانه محبت
در ساز پس و تو میشنوا زود وقتی که ساز نبود هیچ نبود پس حجاب روی تو هم
روی تست در همه حال نهانی از همه عالم زانکه پیدائی هیهات
هیهات عجب وصلی که عین مجرد عجب هجری که عین وصل ای
جان من ذات واحد او بین دو تعینه صفت در ظهور آمد و این دو
تعینه عاشق و معشوق هرگز بهم نخیزد و اگر بر خیزد باز قرار خود آید
زیرا که چون عاشق و معشوق از میان بر خیزد پس هیچ در میان نماند
پس جائی که هیچ نیست هیچ نیست و عشق درختیست که دو شاخ دارد

یکی عاشق و دیگر معشوق عبودیت و ربوبیت نتیجه این هر دو صفت
پس این حالت را دوئی نتوان گفت بلکه هوئی است زیرا که از آنگاه که شاه
عشق تیغ عاشقی و معشوقی خود را دو پرکاله ساخته نمک وار در میان
انداخته و بازی بحر با خود باخته تا ذوق خود را از خود گیرد و از شوق خود در خود
میرد یعنی شاه عشق که حسن عبارت از وست از دیده عاشق در آینه
معشوق هر چند که خود را می بیند خوشتر می یابد و هر چند خوشتر می یابد خرابتر
میگردد و هر چند که خرابتر میگردد خوشتر میشود حالش از ازل تا
ابد همین است **بیت** هرگز نشد از دیدن تو دیده ما سیر الحق که در این
شیوه چه نادیده کدامیم [illegible] از آنگاه که از خودی خود
خود را در خود خواست ناگاه گوهر آن اعرف از گنجینه کنت
کنزا مخفیا بیرون انداخت یعنی حقیقت محمدی که تجلی اول
بود مثل نکته در دایره هویت بر آمد و در این مرآت حسن بی نهایت
خود را جلوه داد منظر محبت نگاه کرد و عاشق حیران روی خود
گشت ناگاه سلک وجود در میان آمد بی فاصله روی نمود
پس جان را جانان و جانان را جان حاصل گشت و جان در کنار
جانان جائی داشت و هر دم در گلشن وصال بر زبان حال با
گل مقصودی پرداخت ناگاه صیاد قضا بدام رضا در آورد



و این فلک غیور بر مهر بازی بحر باخت و این چرخ کج رفتار
که نتوانند دید یار را با یار یکبارگی از بستر وصال در خاک فراق
انداخت از آنگاه که مرغ جان در این گلخن فانی با اشتیاق
یار جانی بنوای جان سوز بر می آرد و هر دم از یاد آشیانه لاهوتی
و از هوای پرواز صحرای جبروتی و از شوق گلزار ملکوتی در قفس
قالب ناسوتی ناله زار میدارد بلکه یکدم آرام نگرفتی اما چه کند که
صیاد ازل در دام غفلت بدانه مراد باز داشت و حرص شکم
بازوهای او را شکسته و بقید طبایع سفلی مقید گردانید و از این
فراق جدائی قامتم بر هم شدن خواست ناگاه قامت آن
سرو دلجو را همچون الف در میان جان برخاست و تن مسکین
قیومت از آنجا است حال این نهال جان بخش را هر زمان باب
دیده پرورش داده می آید باشد که سبب امید بر آید و این نهال داده
را میوه وصال حاصل شد و هستی و منی و مائی را از میان بر باید
تا از هر سو و هر مو بر آید بانگ هو هو **بیت** دلم بلمعه وصلت عظیم
مشتاقست چنانکه قالب بیجان بجان بود مشتاق
اگر چه از دیده ظاهر غایب اما در نظر باطن موجود امید که غایب
حاضر آید و باطن را ظاهر رو نماید تا بصور صورت و جمال معنی

بر آید چنانچه باطن بنور حضور معمور است آنچنان نظر ظاهر ناظر
بخاطر تعلق دارد اگر نظر ناظر بظهور حاضر میل بداشتی باطن را
بظاهر نیاز ستی و هم چنان در کنج عدم معدوم و مستور داشتی
این جهان صورتست و معنی دوست ور بمعنی نظر کنی همه اوست
آری حسن معنی بی آن صورت محال دید نیست آنچنان قیام
صورت بی جمال معنی قایم بودن محال پس وجود صورت برای
ظهور معنیست اما از تفرقه صورت گوناگون بجمعیت معنی رسیدن
ممکن نه و لیکن عاشق لاابالی که مشتاق بر جمال لایزالیست در
صورت از خیال آن معنی خالی نیست بیت از بس که دو دیده
در خیالت دارم شعر هر که نگه کنم تو اندر آرم مصراع هیهات هیهات هر چه
بوده نابود باشد اگر چه نبود اما کمینه نمود و لیکن در آن نمود آن همه
ربوده شد مقصود موجود جز آن وجود که معدوم است جمیع شهود
در آن حضور جز نور که معذور است از همه شعور حاضر است
و در همه شعور که فتور نمی پذیرد و چونکه غایب است در الظهور رو به
غایت ظهور جهان مشتاق که مخوف است فراق از جهت آنکه جز
طاق ابروی آن روی محراب دیگر نیست الحمد لله که دیگر نیست
فافهم انی بر بی جمالش کون هیهات هیهات ای جانمن از تو ترا





منخواهم تو مارا از چه منخواهی بخواه هر عطائی که با تو عین عذاب
هر عذابی که با تو ثوابست بلکه هر که بر قبول تو نظر دارد حقا که نه عاشق
است خیال دیگر دارد هر که جان به لب لعلش او نخست هر دم از
دیده با اشک خون ریخت هر که جان به زلف مشکبار تو است
از دین و دل بیرون آمد و زنار لیست هر که به بستان تو مستی دارد
اگر چه بیمار است اما تندرستی دارد هر که به هندوی خال تو ناظر
است در عین دین مسلمانی او کافر است هر که محراب ابروی
تو دید دلش از مسجد و محراب رمید بهر که زبان غمزه گشاد بنی
بحق حق که او را وعده فردا ندادی مصراع هر لحظه که در شوق جمال تو
شوم غرق نه جز روی تو ام پیش نظر جلوه دگر نیست شعر لا اله یعنی
موتوا قبل ان تموتوا الا الله یعنی لیس فی الدارین الا هو محمد
رسول الله یعنی هو الظاهر هو الباطن اینجا مسلم میگردد
تا که بدین صفت ها موصوف نشود از معنی حکمت کلمه توقف
نیابد و سر مسلمانی برو مکشوف نگردد و درین سه مرتبه سه
حالتست بدایت و توسط و نهایت تا که به نهایت
نرسد کامل نتوان گفت اول هستی میانه لست آخر مست
بیت اگر سالکی محرم راز گشت شعر به بندد بروی در باز گشت

بعد از ان نباشد او را گشت هر که حرف غیر از لوح دل بکلی
شست او را این مقام داد دست اما هر چه خیال خود بدین حال
نیست از آمد و رفت هرگز نرست الهی از کرم عمیم خود و از
احسان قدیم همه را از محض عنایت بسوی توحید بدایت
ارزانی فرما یا هادی یا ذالمن از صدقه صدق لا اله الا الله
محمد رسول الله که کلید گنج مخفی است و هر علمی که هست ازین
است و هر سری که هست درین است و مقصود جمله روندگان
راه حقیقت برین است اما اول گفتن است و بعده دانستن
تا آخر شدن است تا حقیقت اسرار این حکمت معلوم شود
بوی گل از اسلامی بمشام جان رود ای جان من در اقرار نفی
اغیار یعنی از همه گسستن با حق پیوستن گفتن اینست اما
دانستن انکه بداند که وجود عالم بمثل حروف لا است یعنی
بصورت است و بمعنی نیست و قیام حروف لا از الف
ذات است و چون الف در لا آمد لا اگشت بی الف ذات
را قیام لا بظهور لا است پس مقصود در لا و الا همین الف
است چون نظر دل طالب بر الف ذات آید آنگاه سر ما
رایت شیئا الا و رایت الله فیه روی نماید آن گفتن بود





۱۱

واین دانستن اکنون در خود محمد رسول الله تمام میشود
پس مراد از محمد رسول الله ظهور الله است لا اله الا الله محمد
یعنی محمد ظهور ذات که ممدوح جمیع محامد است و عالم ظهور
محمد و هر چه در وجود مطلق موجود بود در ظهور گشود دلیل ذات
حضرت اجزای آن کل است و هیچ جزوی از اجزای فی
پس هر حرکتی که اجزا را باشد از جنبش کل است و چون اجزا
در رنج باشد کل را راحت ممکن نیست پس حضرت امتی امتی
نگوید و چگونه رحمت للعالمین نباشد که اصل است و هر چه
هست فرع اوست پس ذات حضرت وحدت با کثرت
است ازین جهت مقام شفاعت ختم بر حضرت است
و بذات مطلق هیچ کس نرسید مگر محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله پس محمد شدن تا بخدا رسیدن و محمد شدن
محال تا قدم بر قدم او ننهید قولا و فعلا و حالا قول محمد قرآن است
و فعل محمد نماز و حال محمد تخلقوا باخلاق الله دیگر قول
محمد ترک دنیا و فعل محمد ترک آخرت و حال محمد ترک حال
یعنی ما زاغ البصر و ما طغی اینست گفتن و دانستن و شدن
کلمه اینست تا که بدین صفت نشود از حقیقت مسلمانی

آگاه نباشند ازین معنی است که کلمه گویان بسیارند اما مسلمانان
اندک ای جان من وحدتیست در کثرت و وحدتیست با کثرت و
کثرتیست در وحدت و وحدتی که در کثرت است منزل خاص الخاص
است و وحدتی که با کثرت است منزل خاص و کثرتی که در وحدت است
منزل عام است و خاص الخاص بر جمال هویت مثل خالند و
خاص که در کلند از مشاهده بی نهایتی بی خالند و عام در صحرای
کثرت بی محالند یعنی در میدان معرفت جای جولان نیااند
و در عالم من و تو دور از فهم یارند و خاص الخاص در مقام
امانی و خاص در مقام حیرانی و عام در مقام نادانی اما از
روی معنی هر سه مقام را یکی دانی آنگاه آیه فضلنا بعضهم
علی بعض بزبان حال بخوانی [illegible] از آنگاه که در
میدان وحدت گوی کثرت بتمام عیاری و مکاری باختن
آغاز کرد گاه بچوگان لطف سرهای محبان بمقام خال
میرساند گاه بچوگان لنگری سمند عزت تنهایی مشتاقان را
پایمال میسازد و گاه بهدف سینه عاشقان تیر فراق میزند
گاه تشنگان زلال محبت را از چشمه حیات بقطره وصال
می نوازد رنگ حناست برکف پای مبارکت یا خون عاشقی





است که پایمال کرده چون ندای و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من
الظالمین بشجره گندم رسید سینه اش از فراق ترقید یعنی همه چیز
برای دوست آفریدیم یکدام شقاوتی از ما بهیر فرمود و در
شوق یار از فراق سر نا امیدی چندان طپید که دود سوز او در
دل سلیم رسید و کمند کشش محبت او آدم را از دایره عصمت بیرون
کشید و آن کشش عشق گندم بود که آن معصوم را از حرم بیرون
آورد و عاصی گردانید ٥ که عشق از پرده عصمت بیرون ارد نه گناه
بلکه آن تخم عشق بود شجره آن تخم فقر نام دارد که سر آدم را رخ
نمود چون آدم جمال آن بدید به بهای مملکت فردوس آن را بخرید
و پارسائی را بباد داد و رخ ببازار رسوائی نهاد و آنکه میگویند
که شیطان وسوسه کرد بخوردن دانه گندم آن شیطان نبود بلکه
مشاطه عشق بود پرده دار محبت زیرا که محبت در پرده است و
عاشقی و معشوقی از پرده پیدا شده وقتی که پرده نبود هیچ نبود و
این سخن طولست فهم فهم عرفه من زاغ الغرض از قرب وی
ببعد آورد و چون از فراق بی طاقت شد فرمان رسید چرا
چنین باز بر سر گردی نه ترا ازین منع کرده بودم که گرد گل محبت
مگرد که خار هجران در غنچه جانت خواهد خلید و هوش این

دانه مکن که گرفتار دام بلا گردی اکنون چون محبت اختیار کردی
بار محبت می باید کشید ناگاه بانگ ربنا ظلمنا برآورد زیرا که باری
که آسمان و زمین طاقت آن نداشتند از سر جهول او ظلومی
بر سر کرد و آن نهی از گندم نبود بلکه از بار محبت نهی بود چونکه آن گندم
نبود دانه محبت بود اما درین سری عظیم بود که اگر آدم دانه گندم
نخوردی خدائی و بندگی ظاهر نگشتی لذت عاشقی و معشوقی کنج آن ابتلا
و رنج و فراق و قدر راحت وصال معلوم نشدی و خزانه غفاری
و در دریای غفوری رایگان ماندی بیت گناه من ز عدم گر نیامدی
بوجود مصرع وجود عفو تو در عالم عدم بودی آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
الحمد لله رشته امید چنان محکم کرده است که بهیچ نوع گسسته
نشود و تاکید لا تقنطوا از بهر آنست که هیچ کس از در کریم محروم
نرود بلکه هر که از عظیم گناهان نا امیدی آرد کافر گردد سبحان الله
چه رشته امید قوی ساخته است و رشته امید از بهر آن قوی
ساخت که این را نهایت ضعیف یافت یعنی خلق الانسان
ضعیفا جان ضعیفان در رشته امید قوی قوی تر بسته
او بر آن داشته است هرچند که با او کفر و شرک و عصیان می





جنبانند باک نیست چونکه هیچ امید محکم و استوار است ای جان من
چمن فرشتگان پاکان قدست و به آن طاعت و عبادت شدند در
ذر بالا ما عبدناک حق عبادتک گفتند و این بخیدن آلودگی ضعیف چه
شایان خدمت و عبادت حضرت پاک او باشد همین مژده
امید بدست دارد بحکم عجز فی بلیتی دیگر ندارد و امید انکه نا امید
نگرداند امیدوار انرا اگرچه همه امید دارند و آن کیست که امید او
ندارد اما عاصیان امیدوار مطلق اند چونکه صالحان مژده
صلاحیت دارند و عابدان مژده طاعت دارند و صادقان
مژده صدق و حافظان مژده حفظ و حاجیان مژده حج
و غازیان مژده غزا و سخیان مژده سخا بمثل اما عاصیان
هیچ ندارند جز مژده امید ازینجهت اهل نوید رحمت ایشان
اند ان الله یغفر الذنوب جمیعا روز محشر چون صفها جدا
جدا ایستاده شوند صالحان بر صفت صلاحیت و صادقان
بر صفت صدق همین طور بحسب قابلیت صفها کشیده شوند اما
عاصیان را بر صف مغفرت ایستاده کرده اند ازین معنی است
که بزرگی میفرماید بیت رحمتش را گشته دیدم در کنار مصرع عرصه عصیان
گرفتم زین سبب مصرع در آن روز شفاعت و دستگیری عاصیان

کس نکند و سر زامت در پس افکنده ایستاده خواهد ماند لطف
شفاعت ایشان فضل و کرم وی دستگیرشان کرد چونکه حکم شد
هی ابته بذنبه و انا رب غفور در باب ایشان ست امنت غیر
رحمت حق ایشان را بمقصود رساند از صدق لا اله الا الله محمد
رسول الله الهی بمبانی چشم مرا جز خاک نعلین حبیب کحلی دیگر
مباد بحرمت آن کحل دیده ام روشن گردان که جز تو منیم
نعمت بسم الله الرحمن الرحیم بسنده ست ترا در هر دو جهان
الله که رحمن و رحیم ست پس دانی که آغاز ان رحمن و انجام او رحیم
ست ازین معنی از لطف قدیم دامن رحمت بر گناه عیب
انسانی چنان فراز کرده ست که نیک و بد در ذیل رحمانی او جای
محض امن و امانی ست که همه کس زندگانی میکنند بیت شکر فیض
تو چو من چون کند ای ابر بهار ه که اگر خار و اگر گل همه پرورده تست ه
چون اولش رحمن و آخرش رحیم ست پس هر که هست درمیان این
دو صفت مستقیم ست یعنی مسکن هر کس در میان رحمن و
رحیم آمد بلکه عالم نقطه نون رحمن ست تا هر زمان بنظر رحیمی نگاه
میکند و قیام هر شی و قایم از ان نگاه ست اما سر نقطه نون
رحمن و ماهیت نقطهای رحیم چیست مراد ازین فراق خلص



و عام ست یعنی هر که در راه دو دست در محبت حق فرد و مجرد
گردد همچون نقطه نون تا در ضمیر رحمن جای یابد و همیشه در نظر نگاه
محبوب بی دانی باشد و محرم محل خاص شود و انکه در محبت غیر و در
عالم دوئی و شرکت ماند همچون نقطه بی از نظر بی جهتی رحمن پست
انداز د و محرم خاص نسازد اما اسرار دست دارد الکاه رحیم
شد که نقطهای بی که مراد دوری و دوئی ست عقب نیفتادی
اسم رحیمی اظهار نگشتی اگر مومنان و صادقان و عاشقان
و عارفان و موحدان در محبت او فرد و مجرد همچو نقطه نون
در ضمیر رحمن جای دارند اما عاصیان و منافقان و مشرکان
و کافران که در محبت غیر و در عالم دوئی همچو نقطه بی از نظر رحمن
دور و بعید اند اما پس پشت رحیم اند اگر پیش نظر رحمن عین عنایت
ست اما در پس رحیم امید بی نهایت ست نیک بیست که
کرم کریم بر دوران و مهجوران رحیم آید یعنی الا انا المشتاق الی
المذنبین اری چون بنا ظهور بر محبت ست پس هر چه هست سر محبت
ست یعنی فراق و وصال هر دو صفت محبت ست یعنی
بعضی را بنور جمال وصال می افروزد و بعضی را بنار فراق می سوزد
بلکه کمالیت عاشق در سوختن ست دیگر انکه غیرت و رحمت

هردو نتیجه محبت غیرت بقهر هاویه می برد و رحمت بفردوس عالیه
میکشد مراد از فردوس اعلی نظر رحمت محبوبست و مراد از هاویه
نیز غیرت معشوقست اما نار اعراض یعنی بیزاری دوست و آن
نوازش و لطف جانگذاری او و این هردو صفت جلال و جمال
زیب و زینت آن دلنواز جان بردارند بیکدست تیغ کین و دیگر
دست جام می هیهات هیهات اگر تیغ تیز است از برای محبت است
اگر جام زهر است هم از برای محبت است پس اهل هاویه از جوش
و ناله یا حنان یا منان یکدم نیاسایند اهل فردوس در لذت
اکل و شرب و ذوق حور و قصور دیدار دوست را فراموش فرمایند
ازین معنیست بیت عشقبازانرا جدائی خوشتر است سوز
سازِ هردو صفت عشق است العشق عیش و طیش بهشت عیش عشق
است و دوزخ طیش عشق جنت جای جلوه جمال معشوق است و
دوزخ سوز جان عاشق بتجلی حسن دوست که چراغ جان و شمع
ایمانست من غلام آن مردمم که در دبدبه دارین فرو کسوت
کونین بر ذات علی بیناست و لا از پای علی مسوز دیدهٔ دل که
عنایت برافروزنا از سر لطف چه انعام میفرمایند و از نهایت
گنج بخشی چه صلای کرم می شنوانند یعنی والله یختص برحمته من





یشاء و این کرم مختص بانسانست که خاک ضعیف را بی واسطه
براورد و تاج لقد کرمنا بنی آدم بر سر نهاد و هر در خزانه کنت کنزا
مخفیا داشت یکبیک نثار قدش ساخت و از غایت انعام همه
را در حیرانی انداخت یعنی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفه و از نهایت رشک و غیرت بانک قالوا اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک برآوردند تازیانه
قهاری یعنی قال انی اعلم ما لا تعلمون همه را خاموش گردانید
و بنظر خاص یعنی و علم آدم الاسماء کلها سینه اش روشن ساخت
دری کارخانه یفعل الله ما یشاء و در میزان قیاس هیچکس راست
نیاید همین که لا یسأل عما یفعل ای جانمن هیچ تو کار تو ساخت پس
هرچه هست از آن جانبست همه خوبست خالی از مصلحت نخواهد
بود ما صنع الله فهو خیر از نیکو هرچه صادر گشت نیکوست ای
جانمن اگرچه از سر تا قدم بدیم اما بدی ما نظر تو کی افتد زیرا که
نظر نیک داری و نظر خیر نیکست نیکی با نظر نشاید بلکه هر زشتی که مر تو
آن نظر آید خوبتر نماید چونکه صفت نظر نیکانست که همه بینند
پس آن کیست که در نظر تو نیست و آنکه در نظر تو نیست نیست
در عالم و هرچه در نظر تو هست نیست چگونه گردد و بد چگونه باشد

کر آئینهٔ عالم جز عکس جمال تو ظاهر است آنجا که لعل دلکش شیرین دهد
فرغی یعقوب سنگ و نظر کوه کن تهمت و این همه کم منبات مارا درخت
که نیک و بد در نظر می‌اید اما از بیش چشم کسی که پرده صفت بکشاید و
عروس وحدت بر تخت واحدیت بصد ناز در جلوه گری آید
یکی کرشمه تو را از دایرهٔ فرق بر باید الکاه در دیده سیاه و
سفید یکسان نماید بیت درون هر بتی جانیست پنهان ٭ ز زیر
کفر ایمانیست پنهان ٭ ای جان من چون آفتاب توحید بر آسمان
معرفت بتابد الکاه همه را در روشنی آن علی صواب بادشاه
عشق در میدان الحدیث بچوگان وحدت گوی لیس فی الدارین
الا هو بیازد الکاه بمعنی من عرف ربه کل لسانه و قوف دار
مسجد و کنشت روی بنماید رخ بقبلهٔ حقیقی آرد یعنی انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین
و نماز آن صلوة ان نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
لا شریک له مشغول کرده بهمه تنها و بی همه با همه از الکاه که شاه عشق
سمند وحدت در صحرای کثرت بتاخت و کسوتهای گوناگون
در بر انداخت از بن سبب است که روادی بی نهایتی خود را خود
نشناخت بیت دیدن روی ترا دیده جان بین باید ٭ وین کجا





مرتبه چشم جهان بین نیست ٭ ای جان من نظر بر قضا و قدر دار و همه
را در عین رضا نگار و از معذرات بیهوده زبان کوتاه دار و
دیده و دل را بر این اشارت بگمار یعنی لا تتحرک شیء الا باذن الله
ای جان من انسان را سه حالت بدایت و توسط و نهایت پس
هر آن دانه که در بدایت ازل در کشت نصیب تو کاشتند در توسط
دنیا همان خوشه سر کشید و در نهایت عقبی بها بدرود در محل
جز اخر من معصود تو از آن باشد اگر فردا مرا بر سد چه آورده گویم
انچه داده بودی یعنی هیچ از من هیچ مخواه ۵ عشقی که عشق
جاودانست ٭ بازیچه شهوة جوانیست ٭ ای جان من عشق سه نوعست
عشق جاودانی و عشق معنوی و عشق صوری بلکه عشق صوری آن
حق دوری و مهجوریست ای مجنون که عاشق لیلاست فردا
لیلا را خواهد یافت نه که خدا را چنین می آید که شمع جمال لیلا را
باد اجل فرو نشاند پروانه جان مجنون در تاریک فراق خجل ماند
و گفت این همه ماجرا دغرامت بر ماست بیت آنکه میرد بر وجه
دل بندی ٭ دل بر او بند کو نمی‌میرد ٭ هیچ جز آنکس را دوست دارم
که او بمیرد بس یار آن به که همیشه در کنار باشد ای جان من عشق معنوی
که آنست از عشق مطلق است و صوری که آنست از عشق مقید پس

عشق مطلق ذاتست و عشق مقید صفات تا که العشق مطلق
رسد عاشق حقیقی توان گفت و مطلق آنست که او از دایرهٔ فرق
بیرون آید چنانچه در نظرش سیاه و سفید یکسان می نماید و در
دیدهٔ شش بجز یار نمی گنجاید بیت محقق همان بیند اندر ابل ❊ که در
خوب رویان چین و چگل ❊ و حسن معنوی از پیش دیدهٔ عاشق طرفة
العین جدا نیست و محبوب حقیقی در هر دم جلوهٔ دیگر فرماید
هر زمان کسوت دیگر پوشد بیت اگر در ساعتی صد بار رخسار
بصد دیده ❊ همی بینی مشو قانع که رخسار دگر دارد ❊ گاهی از سر
ناز بتمام بی نیازی نقاب معشوقی بروی میکشد و گاه از سر
لطف بمستی تمام و مشتاقی بکمال انا المشتاق الی المدبرین
بخود میکشد و گاه بکرشمهٔ خاص هر قطعه صفات از میان بر
میدارد هم ازینجاست که مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار
اما عاشق را در هر دو حال ذوقست زیرا که پیدا از ذوق غایب
در وی یعنی در تجلی هست شراب مشاهدهٔ محبوب و در ستر
بکتم عدم میت نا موجود است یعنی در ظهور پیدا در ستر غایب
یعنی چون محجوب میشود نابود میکرد چون که فنا هستی او
از حضور محبوب پس تجلی که هست عین ذوق و استتار






ذوق فنا و عاشق را در هر دو حال ذوقست در هجر و وصل و آنکه
میگویند فراق فراق کجا و چه چیز است پس عاشق را فراق
نیست و مراد از فراق اینست نه مراد از فراق بی سیرابی عاشق
است یعنی در بحر بی نهایتی حیرانست هر چند که مینوشد تشنه تر
سیرابی ممکن نیست بیت دلارام در بر دلارام جوی ❊ لب از تشنگی
خشک بر طرف جوی ❊ و هو معکم اینما کنتم چرا که جای جانان
در جانست هر که زنده اند زنده بی جانست زیرا که زنده آنانند
که هر دم در کنار جانانند و دم نفخت فیه من روحی میدم بجان
دارند ای جان من چون دیده از غیر بربندی آنگاه ببصارت
حق خود را بنگری که چیستی و کیستی عین خداوندی ای جان من
علم الیقین مقام طالبانست و عین الیقین مقام متوسطان
و حق الیقین مقام واصلانست کل نفس ذائقة الموت
یعنی هر نفس را شربت موت چشیدنیست اما نفسهای که از
صفت بشری بیرون آمده اند و موصوف بصفت روح شده
اند و در ذات مطلق محو گشته ببقای حق باقی و پاینده خواهند
ماند هم ازینجاست بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ❊ یعنی
هر که زندگی بحق یافت و از مقید سوی مطلق پرداخت و بر سیغ

لیس فی الدارین الا هو همه تعددات را فانی ساخت همیشه در بحر
مشاهده محبوب و در قعر وصل معشوق مست و بیهوش خواهد بود والله
اعلم ای جان من موت عام دیگر است و موت خاص دیگر موت
عام فصل است و موت خاص وصل پس مردن عین زندگی است
و مردن عام دوری و مهجوری است پس موت او راست که
از حق دور افتاده او را که بحق نزدیک تر گشت الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب از این معنیست بلکه از غلبه محبت چون
بورطه عشق میرسند و در بحر حسن معشوق که نهایت ندارد چنان
غوطه میخورند که تا باید به عمیق بی پایان میروند بحدی که نام و نشان ذات
شان بهیچ جا پیدا نیاید پس موت عاشقان بکمال استغراقات
نه که فوت از این معنیست بیت بر پای تو عاشقان چنان
جان بدهند کانجا ملک الموت نگنجد هرگز بلکه عاشق بجای
هر دم می میرد و بهر موتی حیاتی دیگر و جانی دیگر می یابد اینجا کی
حیات و کی موت کاری دیگر و خیالی دیگر حیاتی دیگر هموزلند [?]
که یاد میکند ز جان خواهم ز خدا نه یکی بلکه صد هزار تا صد هزار
بار بمیرم برای یار انکه فرمود رایت ربی فی احسن صورة مراد
از احسن صورت اشارت به نیکو سیرت است و نیک سیرت را

ظهوریست



ظهوریست مگر در آیینه محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم پس
آنچه دید خود را دید و آنچه یافت خود را یافت زیرا که من رآنی
فقد رای الحق احسن صورت و نیکو سیرت جز آیینه حضرت ظاهر
نیست و تجلیات حق سبحانه و تعالی احدیست من یطع الرسول
فقد اطاع الله اما تجلی خاص ظهور انسانست و ظهور خاص وجود
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است هم از اینجا است
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس محبت حق دست
ندهد جز به پیروی حبیب و بی پیروی حبیب میسر نشود مگر در فرمان
پیر چونکه بمجلس سر حرف بجائی رسیده است ای جان من شاه عشق
چهار تخت است بر هر تختی سلطنتی دیگر و امر دیگر یکی لاهوت
دوم جبروت سیوم ملکوت چهارم ناسوت و از ناسوت مراد
تن است و از ملکوت مراد دل و از جبروت مراد روح است و از
لاهوت مراد سر است پس سر در وصلت و روح در قربت و
دل در محبت و تن در خدمت و در هر مقام ذوقی دیگر از
ناسوت در لاهوت باشد و از لاهوت کار ناسوت کند
غیب بغیب شاهد نشاهد چنانچه به غیب را اخبار شاهد و نه شاهد [?]
گاه از غیب ای جان من نشان بی نشان در محض فقر منکر از نشان [?]

اینست آنکه در خدائی خدا بودن عین دین والا نه با خودی خود
خدا گفتن کفر بالیقین است **بیت** گر همه عالم ثواب تو بود ** تا تو باشی دو
عذاب تو بود ** ای جان من بقای ایمان چیست یعنی بقای محبت در
فنای غیر است یعنی الدنیا لکم والعقبی لکم والمولا لی از دنیا مراد
تن است و از عقبی مراد جانست پس این هر دو در محبت دوست
محبوب فدا سازد بلکه این ساختن در شمار نیارد و چیزی نداند و هیچ
نا انگارد پس بقای محبت در فنای غیر است و فنای غیر چیست یعنی
فنای خود در دیدن بقای حق است و بقای حق در بقای یار است
و بقای یار در فنای اغیار است و فنای اغیار میسر نشود مگر در نظر
داشتن بر ذات و آن چیست یعنی چون عین تو توئی و غیر
توئی و غیر توئی غیر تو کس نیست و همیشه در عمیق این دریا مستغرق
باشد تا بحدی که درین فهم فانی مطلق گردد آنکه به بقای حق
باقی ماند تا بی سمع و بی بصر حال وی گردد المؤمن مرآت المؤمن
**س** رخسار تو بی حجاب دیدن نتوان ** رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان **
ای جان من نقاب غالب را هم توان گفت زیرا که بغیر غالب نتوان
دیگر نقاب فراق را هم گویند تا فراق کمال نگیرد هر روی دیدن نتوان
دیگر نقاب شوق را هم گویند تا شوق غالب نباشد کی دیدن تواند





پس بواسطه شوق نقاب شد چون ببیند فنا شود و حسن معشوق بی
نهایت چون حسن نهایتی معشوق ببیند نقابست دیگر حجابست
که غلبه عشقست هر وقتی که خواهد که بجانب معشوق نظاره کند
محبوب از بی نیازی خود روی بگرداند تا محبوب روی بگرداند
عاشق هرگز دیدن نتواند دیگر غلبه شوق اگر معشوق ظاهر حضور است
فاما چشم عاشق که از غایت شوق سوخته است همان شوق
عاشق را حجاب باشد چنانچه میگویند روزی پدر مجنون بر پدر
لیلی رفت و گفت ای برادر در میان ما و شما قرابتی هست چرا
لیلی را بزنی نمیدهی پدر لیلی گفت تا مجنون محض دوست میداریم
بواسطه غلبه شوق او بزنی نمیدهیم اگر باور نداری امتحان کنیم
پدر لیلی گفت ای لیلی بیرون آی و دو و خود را بین چو لیلی خواست
که بیاید هنوز از خانه پدر نیامده بود که باد دامن لیلی بر زد همین
که دامن لیلی در نظر آمد مجنون بیهوش شد پدر لیلی گفت لم
یبصر علی ذیل لیلی میگفت بصر علی رو تنها طاقت دیدن روی
تو کراست **بیت** من مسکین شنیده چرانم ** دیگر نقاب
زلف را هم توان گفت اگر زلف معشوق بر رخساره هست
نقاب هست تا کلیا فراق نشود حجاب و چون زود رخساره

نمیدهی

دیدن تواند المؤمن مرآت المؤمن یعنی عشق آینهٔ معشوق است و
معشوق آینهٔ عاشق است پس اینجا دقیقه‌ایست که بجز درک جان
بکنه این نتوان رسید یعنی عشق که حسن است عبارت از وست
از خود بخود نگریست آینهٔ معشوق موجود گشت پس معشوق خود را
دید عاشق را دریافت یعنی چون جمال با کمال خویش معاینه کرد عاشق
خود گشت پس توجه عاشق بسوی معشوق مشتاقی معشوقست
و معشوق موجود عاشق پس هیچ جنس که از عاشقست فعل معشوقست
و فعل معشوق عین عشق است پس عاشق تا ز دیده معشوق در معشوق
در بحر معشوق مشاهدهٔ معشوق چنان غوطه خورده است که از خود باز
نمی آید تا بحدی که هر دو صفت عشق در عشق از عشق معشوق عین
گشتن باز هم قرار نیست زیرا که اگر عشق را قرار بودی عاشق و معشوق
پیدا نشدی بلکه بذاته عشق عین در رو است و همیشه از اول تا آخر
دریای فوق او در جوش بود و خواهد ماند عاشق و معشوق گشت
قامت عشق اند چندان پوشید و چندان درید و چندان در بر
گیرد و چندان از بر کشید و چندان در جامه خانهٔ قدرت موجود
اند از آمدن و رفتن اینها هیچ احتیاج ندارند بیت که سر دم کیف
منم من نمیرم هیچ که مرکب یکی بیابم تا برو گردم سوار ای غنچهٔ گلستان



محبت و ای گل گلزار وحدت و ای نوباوهٔ بوستان وصلت
از آنگاه که گل جمالت در صحن گلشن جهان بشکفته است چشم
بلبل عاشق بهوای تماشای آن یکدم نخفته است و عندلیب
مشتاق خیال بر جمالش چنان بسته است که تا ابد بر روی آن
نگران و مست است از آنگاه که از خانهٔ تاریک این روشنی پدید
آمده آنچه نادیده بود در دیده آمده است بیت و پدید آمد چو آدم
شد پدید هم نور و کلید هر دو عالم شد پدید ای جان من عبودیت
و ربوبیت این هر چه صفت ذاتی اند و بدین صفتها در ظهور
آمد و این هر لقبیه وجود انسان موجود است مثل این دو حرف
چنانچه واو و میم از یکجا بر آمده است اما اگر نظر بر واو داری
میم از میان میرود و اگر نظر بر میم آری واو محو میشود پس حضور
واو بر غایبی او در ظهوری میم یعنی در حضوری غایبی اوست
و در غایبی با ظهوری اوست و مراد از میم منی ماست و مراد از
واو لوای اوست پس از این هر دو صفت بر چه نظر داری تو
همانی پس باید که بهر حال روی او باید داشت تا میم فانی صفت
باشد بیت چنان در اسم او گم جسم پنهان که میگردد
الف در بسم پنهان اگر عین منی عین عین اوست و اگر

غیر یعنی غیر است بلکه در عین عینیت بر جمال هویت است بلمخال
است تا عروس حسنش را زیب دیگر حاصل گشت پس عبودیت و
ربوبیت این هر دو صفت ذاتی اند هر وقتی که بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم تعبیه ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت
در استیلای آن آنچه گشتی دران ساعت آنچه فرمودی آن
کلام الله شدی چون بصفت عبودیت باز آمدی در آن وقت
آنچه از زبان مبارک صادر شدی آن حدیث گشتی و مراد از حرز ل
آنست یعنی در میان این دو تعبیه خواطری است که تعبیه عبودیت
آگاه دهند از ربوبیت است و در غلبه صفت ربوبیت گنجایی
او نیست هم ازینجاست لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب برا که دلاله است **بیت** چون درآید وصال را حاله
محو شد کفت سکوی لا اله بلکه در دایره وحدة لا شریک له و لا اله
چکار دارد **فرد** در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد
**هیهات هیهات** از انگاه که دریای وحدت از عشق خود در جوش
آمد و موجها زدن گرفت و از نهایتی خود بی سکون و بی آرام
گشت ناگاه خواص ازلی در در عمیق بی پایان غوطه زد و به تجسس
تجسس تمام از قعر بینستان گهری بیرون آورد و لصفای لطافت



آن دریگانه هر چه بود روشن گشت **بیت** چه فتنه بود که مشاطه
قضا انگیخت که گرد نرگس سیه سرمه ناز آه این چه شور
بود که مشاطه محبت بر حکم قضا شوری پیدا کرد که نرگس
مست وی را بسرمه ناز سیه گردانید مراد از نرگس مستی
علامت عشق است و مراد از سرمه ناز خلعت یعنی شاه
عشق از بی نهایتی خود مست بخود بود چنانکه از غایت مستی
خبر از هستی خود نداشت ناگاه مشاطه قضا از خلوت
نازخانه کنت کنزا مخفیا بر کرد نغمه فاحببت بگوشش
فرو خواند و به ندای ان اعرف در هوشش آورد و سرمه
حقیقت محمدی در دیده مستیش کشید و عروس حسنش
را بصد هزار ساز در آینه الانسان سری و صفتی
جلوه داد و چشم محبت انگاه کرد عاشق و شیدای روی
گشت و از بی نهایتی جمال بی قرار و بی سکون و بی آرام
گشت و زبان درد تمام اضطراب به بانگ بی صبوری
و عین حضوری در نالش آمد که یا لیت رب محمد لم تخلق
محمدا یعنی چه بودی نبودی آشنائی یعنی به بودی که
که هیچکس در عالم عدم بیدم بودی تا با چندین درد و غم

مبتلا نگشتی و چه بودی که نرگس مست و یرا بسرمه ناز سیه
نکردانیدی تا حالم چنین تباه نکردانیدی یعنی هر چند
که حسن معشوق در نظر عاشق خوبتر می آید خرابتر میگردد
واین ناله از ملولی نیست بلکه از غیبت عشقست دیگر
مراد از نرگس مست ذاتست و مراد از سرمه ناز صفاتست
یعنی ذات را در حجاب صفات پنهان ساخته است لیکن این
حجاب را حجاب نتوان گفت بلکه سرمه نازست دیگر مراد از
نرگس مست از بیخودیست و مراد از سرمه ناز خودیست
زیرا که مستی از هوشیاری معلوم میشود بیخودی از خودی پیدا
است اگر فراق نبودی قدر وصال معلوم نشدی دیگر مراد
از نرگس مست بی نیازی محبوبست و مراد از سرمه ناز عاشق
است یعنی ناز معشوق بغیر نیاز عاشق زیبائی ندارد و دیگر
مراد از فتنه شهر عشقست و مراد از مشاطه ارادت حق
و مراد از نرگس مست جمع و مراد از سرمه ناز تفرقست یعنی
دریای عشق از شرش خود در شور آمد و در عالم قدیم مشاطه
قضا ندیم بود بحکم رضا این شور در شورش اورد و از
دایره جمع متفرق گردانید و از بستر وصال بخاکستر فراق



انداخت از بهر آنکه شاه عشق بصفت عاشقی و معشوقی
با حسن خود عشقبازی بازد و در هجران در میان انداخت
تا سخنهای عجیب و نکتهای غریب حاصل آید بیت گر عشق نبودی
و غم عشق نبودی * چندین سخن خوب که گفتی که شنودی * انا
المشتاق المدبرین ای جان من چون چنین است پس چندین حنین
آری چندین برای دردمندی راست و دردمندی برای
مستمند براست و مستمندی برای خداوند براست و خداوند
برای پاینده گیراست و پاینده گی برای داننده گیراست و داننده گی
برای پاینده گیست یعنی شاه عشق همیشه بکسوت عاشقی و معشوقی
عشقبازی با خویش جدائی و پاینده گی دوئی و جدائی برای
دانستن و برای گفتن و ستودن راست و الا نه خود
بخود چون با خود آمد بدین صفت خود را بخود نمود ای عزیز کی
حسن در پرده معشوقی در جلوه گری و تجلیات گوناگون متجلی
شد یعنی خود را بشکل جمله جهان بخود نمود و این فرقها تجلی
اوست و تجلیات او را نهایت نیست هر عاشقی از و
عبارتی دیگر گوید و هر عارفی از و نشان دیگر دهد و هر محققی
اشارتی دیگر فرماید ای جان من اول صفاتی بود لقای

داشت با فنا حالا معاینست با بقا و فنائی هست با بقا
وکنا فنی بصفا چون از یک صفت در صفت آمد اگر صفت
صفتی در صفت خاص کند و اصل باشد و اگر در صفت بصفت
ماند و از مقید بمطلق نبرد از مقاصد وصل روی نماید تا ابد
وصل بدست نیاید ای جانمن طالب مثل کوهکن باید تا از و
کاری ساید یعنی حجاب عزت مثل کوه هست بر دل طالب
پس این حجاب کوهی را هر دم تیشه شوق از رخ مطلوب میکند
و نشتر تیشه بر رگ هستی خود میزند و در بحر فنا غوطه میخورد و از
بی نشان گوهر بقا بدست آرد ای جانمن چون کسی چیز را دوست
میدارد از غلبه دوستی ان چیز نعیبه در درون جان جای
میگیرد و همیشه میان جان بیحجاب موجود میشناسد المرء مع من احب
پس چیزی که از جان نزدیک ترست چندین ناله و زاری
و فراق و بیقراری چرا باشد اری عاشق مثل مستسقی است هرچند
که می نوشد می جوشد سیر گردیدن ممکن ندارد بلکه از نهایت تشنگی محبت
دریا را قطره نمی شمارد و در عین وصل فراق می بیند از دوری عاشق
از معشوق طرفة العین جدا نیست لا بعد فی المحبة اما از نهایت عشق
حسنش بیقرار است و فریاد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا از دوری




نبود بلکه از محض قربت بود زیرا که نزدیکتر چیز است دیگر آنکه چون
در رشته احدیت گره میم محمدی که وحدانیت لعالیک مغناد
هرچند که قصد کرد به هیچ نوع نگشاد لاجار هزار ناله و افغان
عجز بگشاد که یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ای جان این در ز
وادی دیگر داشت که خود را در میان میبافت و مراد
ازین گره دلست و مراد از دل آینه ذاتست که حق سبحانه
و تعالی چون دران آینه نظر میکند خود را می بیند چنانچه
هست خود را می باید ازین معنی است ان الله لا ینظر الی صورکم
و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم چنانچه بود دو این
گرهی است که کسی نگشود و کس نگشاید و نخواهد گشاد و هرگز
گشاده نگردد وقتی که گشاده شود الله الواحد القهار گردد لمن الملک
القهار یعنی قیامت قائم گردد و شرح این سخن طولست
فهم من فهم و این گرهی است که در کشف هیچ ادراکی مدرک نشده
و در غور این سخن هیچ فهمی در نیامده که وا کند این گره وا
نشده است هر شوقی که هست و هر ذوقی که باشد بر نیت
و عبارت فراق و وصال هم ازین است وقتی که این گره گشاده
گردد شوری که هست در میان در کنج عدم افتاده باشند

همچنین معنیست بیت در دور خوش بگیرد و قدح در کشی و برود
یعنی طمع مدار وصال دوام را شعر در عین هستی نشان هستی ساخته
اند بمحل خطاب و عتاب برداشته اند و هدف تیر بلا ساخته اند
الله ستر و یحجب الستر عجبا آنکه چون درون و بیرون همون است
پس ستر در حجب و مستور از کیست مراد از ستر کنایت از نیاز و حقوق
و پیدا انبازی و پیدا نهانیست اوست و کنایت از وحدانیت و
فردانیت اوست و چون پیدا صفت و پیدا انبازست پس در عین
ظهور مستورست مراد از حجاب الستر کنایت از گم شدگان است
یعنی دوست میدارد آن سترا آنانکه در ذات پوشیده شده
اند و جهت ایشان در حق غایب گشته یعنی خدا ایشانند که نه
و بدو چشند و بدو روند و بدو بینند و بدو گیرند و بدو شنوند و بدو
باشند از غیر در ستر اند و از عالم چگونگی بیخبرند و در نظر ایشان
جز حق نیست و از و بدو باشند هیهات هیهات ای جان من آنچه شد
از برای من شد و آنچه کرد از برای من کرد و آنچه گذشت من بودم
و آنچه هست من هستم و آنچه آید من باشم من نخواستم که وی را بینم
وی خواست که ما را بیند پس او عاشق منست و من معشوق ویم
پیدا من وی کجا و پیدا وی من چرا ام یعنی پیدا من وی را مشهود نشود ولی وی



مرا وجود نه از غیبت هویت یعنی من در روح آمد این همه نشانها
از ماهیت و اینهمه شورها بر ماست و اینهمه رازها در ماست
چون در پرده ما خود را دیدار خود خود را از زد پس غایب هم در منست
و حاضر هم از منست پس بهمه حال یار او در میان میار و همین چون
اوست همه او را دان و به بین چون بیننده اوست لا شک
باش و هرچه از من همی آید یعنی از منست هیهات هیهات از آنگاه
که رباب وجودم و انبارها محبت در ساز آورد و گاهی بساط
وصال مینوازد و گاهی در پرده سازی فراق می اندازد و از این
جهت هردم ناله زار میدارد ای قبول کننده روان و ای
خریدار پیدا هنران و ای همدم پردردان و ای آنکه از عدم بدم
آوردی و از دم بعدم بری هر دمی که در همدمی تو دم میزند
پیدا دم کردان آنکه همدم وی باش هیهات هیهات ای جان من
از همه بریده بتو پیوستم چو تو چنین کنی من کجا استم و اگر تو
بیگانه گیری دوستم من بنده توام بر عیب معذورم اگر به
نزد یکم در دو دیار بند عهد جفا کار گر نباو لیا و وفا هرچه تو
که فرمائی سزاوارم اما از آنجا که حد کرم تست اگر از این نوع
هزاران از ما صادر شود عجب از ما جرم و از تو کرم جز کرم

از حد گذشت اما کرم تو یکذره کم نشد هرگز اعنایت تو
بسیار است اگرچه بیراه میرود در رهست بیت ای جانم
بیتو چگویم که چونم با آتش محبت چنان سوخته که نتوان گفت
وبناوک پنهان چنان دوخته که فرخ نتوان داد و در
بیچ‌ابیچ چنان پیچیده که نتوان گشاد اه از خرابات تو چه
خرابی بر باشت ای انکه جانم فدای نشان قدم تو باد هرچند
که دورم فراموشت مباد عجب نبود که گهی به بهانه ازیا
باد بیت چرا چون لاله خونین دل نباشم که نرگس وی سرگران
کرد آری تا که خونین دل نباشند نشان نجویند چون باید
وخونین دل بودن ممکن نیست مگر در فراق ای جانم در پس
هر وصالی فراقست و از پس هر فراقی وصالی از فراق
جدید وصال نو حاصل میشود و اگر یک حال باشند سراب گردد
وعاشق را سیرابی ممکن نیست از ین جهت هر مقامی را حالی
و هر حالی را مقامی اما قومی اند که در حاصلات مقام نشان
اند وقومی اند در مقام بی‌نشان اند اما انکه اهل نشان اند همیشه
در شوق اشتیاق و ذوق درد و سوز و زاری و بیقراری باین
احوال ها مبتلا اند زیرا که مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار



واما انکه در حاصلات مقام بی نشان اند باین احوالها هیچ تعلق
ندارند و فراق و وصال و بعد و قرب یکسان می پندارند
زیرا که در بحر جمعیت لیس فی الدارین الا هو خود را در میان
نمی ارند و ایشان گم شدگانند در حق اوشان اهل محبت اند
و ایشان اهل توحید بیت ای انکه طلب کار خدائید خدائید
حاجت بطلب نیست شمائید شمائید اری طالب را طلب خا
ست چون هر دم فدا باشد بجز خدا نشناسد اه ای جان من
این بیچاره چه کند که چاره ندارد و جز بیچارگی در میدان ازل
مثل گوی داشته است و بچوگان قضا و قدر بهر طرف
که میخواهد میبرد نمیدانم تا کی بکجا مقصود خواهد رسانید
یا همیشه چنین سرگردان خواهد داشت بیت جانم
فدای ان جانی که در هر دو کون مکانی ندارد دلا تو خود را
بهمه حال در میان میار بس جائی که تو نباشی حق باشد و حق
از حق جز حق نخواهد بود و هر چه هست از حق
است بر حق است ان الله جمیل یحب الجمال مراد از جمیل
پاکیست و مراد از پاکی بی انبازیست یعنی حق سبحانه وتعالی
بی انبازست و دوست میدارد ما کان بی انباز از او مراد

از پاکان عاشقانند که در عشقبازی او صفت بی انبازی
دارند یعنی همیشه در بحر وحدة لاشریک له غرق‌اند و بصفة
تخلقوا باخلاق الله در غرق‌اند یعنی غایب در و حاضر او
و روی دل ایشان از غبار اغیار مصفا گشته و بکدورت
بشریت بکلی رسته و مراد از پاکی پاکان آنست که از اندیشه
غیر پاک‌اند و همیشه بروی نگار نگران و مشتاق‌اند نه بلکه
طبیعت و جمال ظاهری و حسن صوری و حسن را جمال نتوان
گفت بلکه اهل جمال آنانند که جز آن بروی جانان ندان
الله جمیل یحب الجمال لیس جای که محبت است جمال است
آری هر چیز را جمالی هست و هیچ چیز نیست که جمال ندارد زیرا که
از آن حسن هر کس بقدر قابلیت نصیبی دارد اما جمال
کمال که مقصود ذاته است اهل آن جمال گروهی دیگراند
لولاک لما اظهرت الربوبیت در شان ایشانست
بیت از عالمیان غرض همین ایشانند ش بالله که باقی همه جز اینند ش
ای جانمن هزار جان فدای رهگذر تو باد و شرح دلفزای
تو جانم مباد و دل که در غم تو خود دلشاد مباد همیشه در غم باد
ای جانمن هزار جان فدای عاشق بیچاره همیشه در فراقت





تا که عاشق و معشوق باقیست شاه عشق در میان ساقیست
تا که این هر سه صفت یکی نگردد مشتاقی باقیست ای جانمن چنین
عشقی در عین حضور بتماشای گلشن رویت از خود بی شعور
بودم ناگاه باد هجر بوزید یکایک بدلم چنین رسید که تیغ
فراق خود را دو پرگاله سازم و نمکی در درمیان اندازم
آری جدا شدن از دوست خود را دو پرگاله کردن و علاج جدا
ماندن از جانان خود را بیجان کردنست اما این محالست
که جان بی جانان باشد بلکه جان با جانانست و جانان
در جان آه هزار آه بیت بر سینه ریش دردمندان ش
لعلت نمک تمام دارد ش آه این چه نمک است که چندین شور
بنداهی آورد این چه شور است که از جان شیرین ترست
و این چه شربتیست که لب لعلش آمیخته اند و این چه آمیختگی است
که چندی شیفتگی حاصل است که بیحاصلان ازو واصل میگردانند
آری چون دوئی برخیزد یکتائی پدید آید چون یکتائی پدید
آید آنگاه هیچ حال جدائی روی ننماید و آن حقیقت یعنی [illegible]
یار شدن است و در محبت محبوب محو بودن است و آنکه در
کلذا ز حضور هر دم غنوده است یعنی هو الله فی السموات و

الارض بیت شربتی درد ترا خسته که نوشید دمی؛ التفات به مسیحا
دمی او نکند؛ ای قبله مقصود من جای ما به مطلوب منزل ای
تا شربت درد نچشند و محنت تلخی فراق نکشند بمحبت شیرین کی
رسد چون برسد خردی عالم کرد داری اگر محبت سهل بودی
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون فرمودی اگر از این هم دست همت
ارزانست و این خاصه در باب محبانست چون حوصله
ایشان بلند دید این تحفه بود که با نهار رسید دیگر ان را
چون قابل این مقام ندید و عزم عظیم در ایشان یافت بر
حسب قابلیت ایشان فرمود و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
لطیف منتی که چندین هزار جگر در سودای او سوخته و عجائب
گنجی که بسیار جان بر امید او خراب گشته شیرین سلطانی
که صد هزار دل در آرزوی او تنگ شده آه چه آتشیست که
در خرمن جان بیچارگان افروخته و این چه نمکیست که بر
کباب جگر سوختگان ریخته و این چه ناوکیست که بر هدف
دل بیدلان دوخته آه نه دستی دارم که بدامنش در آویزم
و نه پای دارم که از کویش بگریزم بیت لبالبست ز خون جگر
پیاله ما؛ دمی نکرد چنین بشد نگر چه حواله ما؛ ای حسن معشوق



دم بدم بدیده عاشق بر غم تجلوه دیگر متجلی میشود و بهر تجلی
محبت بکام جانش میریزد و بهر پیاله دردی می انگیزد و
بهر دردی درمانی و بهر درمانی جانی حاصل است بیت [illegible]
هیهات ای همه تو وای همه در تو و رسمه وای تو تو
یکتو و کوثر دو تو در بر تو و این چنبر فلک حلقه است
بر در تو بیت ای یکرد شمع رویت عالمی پروانه وز
لب شیرین تو شوریست در هر خانه؛ ای جانمش صفت
عاشقی و معشوقی قدیمیست و همیشه در میدان محبت رب
ارنی گویان بود و مدام بر تخت بی نیازی بزبان ناز
بصفت عاشقی و بصفت معشوقی لن ترانی میفرماید و
هر چند که ذوق ناز بسمع عاشق جانباز میرسید شوق نیاز
بیشتر میشد و هر چند شوق عاشق میدید ذوق ناز میگرفت
تا بحدی که عجز و نیاز رفته رفته بمقام خاک رسید یعنی چون
در سوز آمد سراز آتش گشت و چون در اضطراب افتاد باد
پیدا شد و چون در گداز آمد آب شد و چون در قرار آمد خاک
شد حد عجز اینجا بوده و عبارتست از خاک وجود عاشق و مراد
از وجود عاشق شهود معشوق است و عبارتست از شهود معشوق

ظهور عشق است پس خاک که هست هیچ مقام و درجه نجست و
از وجز و بر انگیخت اشتعال زین جهت مسکن در رتبه قدمش یافت
و همیشه بصفت خاک در رتبه کف های محبوب می بود و چون بنازش
بحد رسیده ناگاه از ناز در نواز آمد خواست از رتبه بالا کشد
و از این خاک کسوتی در بر کند و همه در حکم فرمان او کند انی
جاعل فی الارض خلیفه بیت چو آدم را فرستادیم بیرون
جمال خویش در صحرا نهادیم انا خاک در رتبه قدم محبوب ابا نمی
داشت نمیخواست که مارا بالا کشد و در شمار آرد و از ساتغ
و چون برای قالب آدم حکم شد که یک مشت کل خاک بیارید
زمین سوگند بر آمد و از خود خاک نمیداد و سر این بود که کار عاشق
بجای رسید که معشوق گشت و معشوق عاشق بصفت خواهان
وی شد اینجا عاشق در ناله آمد و معشوق در نیاز و آن دادن
خاک باز بودنه اعراض از پس غلبه محبت تن نازک خود را این
از خاک ساخت و از نهایت عشق چنان در برکشید که نحن
اقرب الیه من حبل الورید هیهات هیهات از آنگاه که از
قوس نشان احدیت آفتاب وحدت بر آسمان واحدیت
طلوع شده و ظلمات کفر بروشنی ظهورش محو مطلق گشت





و سیرش تا حد غروب حضرتش تا بمقام نهایت پیوست و هر چند
پیوست و هر چند که مرد و دیگر خود را هیچ نمی یابد باز بر نجت حضرتش
طلوع میکند و هر دم بسوی قبله رجوع باشد اما از نهایت
غربت تا ابت یعنی شعاع روشن در آینها ظاهر گشته و در حسنی
آینه ها ظهورهای مختلف در نمودار احد و در عین وحدت کثرت
روی نمود در عین وصال ناله فراق بر زبان حال بر کشید یا لیت
رب محمد لم یخلق محمدا اما گاه از مقام بی واسطه نداء لطف
بر آمد یعنی لا اله الا هو الرحمن الرحیم یعنی نیست چیزی غیر من جز من
و نیستم من جز تو و نیستی تو مگر همه مراد از رحمن ظهور حضرت است
که اصل همه انست صلی الله علیه و سلم و مراد از رحیم کاینات
از نور اوست که بصحرای ظهور با نواع ظهورات ظاهر است
یعنی اصل قوت نبی و هر چه هست فرع است پس آفتاب حقیقی را
آمد و شد نیست همچنان بر قرار خود است و خواهد بود اما مراد
از فنا و لقا ثمره طلوع و غروب اوست و شب و روز نتیجه
و سکر اوست و آنکه میگویند العالم متغیر مراد از کسوت ننا
عشقست یعنی کهنه می اندازد و نو می پوشد بل هم فی لبس من خلق
جدید و همیشه بمقتضای کل یوم هو فی شان بر بین شاهد است

بیت هیهات هیهات ای جانم صحو و سکر این هر دو صفت تو اند
انداز ازل الازال بوده‌اند وابد الاباد خواهند باشند یعنی شاه عشق گاه
در صحو می‌اید وگاه در سکر میرود و چون دانستی که ظل کیفی خارجی از
وجود و دیگر نیستی ظهور ثمره صحو است و بطون نتیجه سکر یعنی چون
بسکر میرود خود بخود چنانچه بود از نهایت مستی نابود می‌باشد
و چون بصحو می‌آید با فتاب ظهور عالم را پر نور میگرداند و نشان این
بی نشانی در کسوت انسانی اسرار پنهانی پیدا می‌آید و مراد
از قیامت سکر اوست و مراد از پیدا شدن صحو دوست و موت
و حیات هم نتیجه این هر دو صفت است پس سکر صفت حقیقت
و صحو صفت محمد صلی الله علیه و سلم هر بار که خدای خود را
خواست محمد را یافت و هر بار که محمد خود را جست خدا را یافت
بیت هیهات هیهات ای جانم بعضی محو در ذات اند بعضی محو
صحو بذات اند و بعضی قایم بصفات اند انکه محو در ذات اند
مجذوب باشند و انکه صحو بذات اند محبوب باشند و انکه قایم بصفات اند
محجوب باشند از مغز مغز دور اند لب بگشا تا همه سکر نبات
دهانت رطب تر خورند ای قبله مقصود مشتاقان و ای
افتاب شام عشاقان هر که نظر بر لعل و یاقوت تو دارد



جز خون جگر دگر چه قوت دارد یا چه قوتی که بحیاتی لایموت میرساند
هر که قدر آن لعل سیراب نداند هر دم از دیده‌ها اشک خون بارد
و در طلب آن جان را هر چه احقر پندارد بیت لعل سیراب
بخون تشنه لب یار منست ش وز پی دیدن او دادن جان
کار منست ش تمنای آن تشنگان را چون جان بلب آید اما از سر
سودائی این خیال بدر نرفت ولا این خیال محال از سر بدر کن
که باین مراد هیچکس نرسیده اگرچه همه عمر درین آرزو طپیده
اند هیچه نالهای جان سوز کشیده اند اما نهایت آن حد
نرسیده اند و بعجز معترف گردیده اند جای که سرور انبیا
فرماید ما عرفناک حق معرفتک دیگر از اوچه مجال این دعوی
باشد بیت کس را نصیب نیست زلعلش اگرچه خلق ش
پروا نمیکنند چه بیراه است چون مگس ش هر چند که ترسم
اما دست از ین طلب جان در کشم و درین خیال گم از آن
ذال نباید بود که بخرید از ای مهتر یوسف خیال کرده بود
باندک مایه احقر در سوادی محال قدم زده هر چند که مبتدا ست
بدین سرمایه آن لعل بی بها بدست نیاید و لیکن در زمره
خریداران او شمارانم بیت ور چو طوطی بود شکر خورشت

جان شیرین فدای پرورشت هیهات هیهات از ان نگاه
که ابروی کمان تا گوش کشیده و ناوک نگاه را در کشش آورده
با آرزوی ان تیر دل بیدلان هدف وار گرد بر گرد او همچو پرکار
مانده است بمیدانیم که هر کدام نشانه خدنگ جان بخش دلدوز
مستانه بر آید تا اید میان سینه نیم گذران بماند تیر خوردگان
یار در روز شمار علاجی نیابند و از ان نشانه در حشر ایشان
از همه برنشانه سلامت بر آیند نه زحمت پل و نه هول حشر و
نه بیم تازیانه و نکیران و نه حساب هیچ کار ندارند بلکه
که فارغ از اندیشه اغیار و جویان بر در یار زار زار خون
چکان بر آیند صفت تیر خوردگان نگار بر در خاص باشند
و زمان اندا نهانشتگان ناوک اندوه من اند حالا همدم
انها من باشم ان ثار الفردوس اعلا بر بند نهاد و به اسفل
کشند چونکه ان ان از ناز و نور از حور و قصور مستغنی اند
بجز از حضور هیچ سنور شمار بندی حق سبحانه و تعالی اید قدرت
از سینهای ایشان تیر فراق بکشد و بر جراحت مجروحان
ازل الازال هم وصال بنهند یعنی مومنان را جنت و کافران را
سقر مصراع جانان ما ز او جان ما جانان را حشر هر کس بقدر نقابت





او باشد یعنی یحشر الناس علی امنیاتهم بیت امروز چون جمال تو
در پرده ظاهر است درحیرتم که وعده فردا برای چیست
یعنی اگر نور شهود محبوب پیش چشم عاشق انجایی موجود باشد
مرغ جان عاشق قفس اجسام را بشکند و پرواز بسوی گلزار
لامکان کند بیت مرغ باغ ملکوتم نه از عالم خاکم دو
سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم اما در دام وجود از
شهود حسن نور خود نموده است که در چیدن انداخته ساعتی
مشغول که الدنیا ساعة در بین مشغولست والا نه من
از کجا حبس از کجا حال که ادر دیده ام عاشق را قرب و
بعد و دیر و کعبه یکسانست بیت نیست را کعبه و کنشت
یکیست سایه را دوزخ بهشتی یکیست زیرا که در هر
پرده صفات مشتاق چیست آنچنین عاشق
در عالم نادر و غریب است بیت خدا چو صورت ابروی
دلگشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست
مرغ جانان در صحرای لامکان پرواز نشان دادی
چنانکه بهیچ قید مقید نمی شد و بدانه التفات نمی نمود از ین
جهت از دام نام و اجسام مطلق آزاد بود و از دانه

احتیاج محض بی نیاز بود ولیکن عروس حسنش میل بر نظاره بود
خواست که محتاج و مشتاق جمال خود سازد و نور پرده ...
تو شیوه عشق بازی بر دارد ناگاه صیاد قضا دانه خلق
آدم علی صورته در صحن محبت انداخت و دام معشوقیه بر آن
قرار کرد چون نظر نشین برین دانه دام افتاد تخته قدم در
جام نهاد اگر چه از قید دام اشتباه نظر نخست برین دانه دام
افتاد تخته قدم در بود اما کرشمه یار بی طاقت و بیقرار ساخت
یکبارگی آن آزاد درین قید شاد در آمد حلقه بندگی در گوش
کرد بیت هر بنده که آزاد شود شاد شود ٭ من شاد از آنم
که شدم بنده تو ٭ و اسرار خاص بلیغ بیان است مهیهات
مهیهات در مصحف کونین مقصه ذات و صفات علی
عیان است و در هر حرف ظهور کلام بود حاضر حضور عیان عیانست
و خواننده را بهر حرفی شرفی دیگر حاصلست و قدر این تلاوت
آنها دانند که واصلانند هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار اینچنین قاری را اهل القران و اهل الله توان
گفت شک نیست که افضل العبادت تلاوة القران و ان حت
یعنی همه آنچه رو روی تو در جلوه گریست مصرع مصحف روی ترا



از همه رو میخوانم ٭ ای جان من دل عاشق بیچاره هر دم در ناله
نیاز رسانی است و محبوب بی نیاز همیشه در ناز لیکن نیاز نیست
از آنکه آتش عشق را به باد نا امیدی افروخته اند و وجود عاشق
را از نامرادی سوخته اند مهیهات مهیهات در آرزوی آن
روی جان ها ز هیچ موسی باید که هر دم ناله ارنی از جان نشین
برآید و تیغ نامرادی که لن ترانیست بر سر خود نهد فلما تجلی
ربه للجبل سرخ روی بر خبر دارید و لن ترانی باز و نیاز
این هر دو پیش عاشق دریای راز باشد ای جان من عجب
نیست که گدا از شاه میل نماید و این عجب که شاه بسوی گدا
آید آن اکوئین صدر نشین قاب قوسین از محض کرم
لطف میفرماید که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین الهی آن کدام مسکینانند
که حبیب تو تمنای صحبت ایشان میکند مراد از مسکینان
همینشان حق اند از درجه فقری بدرجه غنیت رسیده اند و منیت
نمانده آنگاه در زمره مسکینان امیر نداری مسکین [illegible]
[illegible] باید تا اهلیت اذا تم الفقر فهو الله برو شاید و مسکینان
امت آنانند که در خلوة خانه وحدة لا شریک له غایب و در جانانند

ومقام مسکنت خاک داشت از ین جهت همنشینی صحبت نور
پاک یافت باوجود عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان چرا آنکه
ضعیف را بنور خود خلیفه حضرت خود سازد و بفرماید
عظیم با وجود اخیار و صالحان و صدیقان و علمایان و
عابدان چرا حضرت ما آرزوی صحبت مسکینان کند و از حق
بخواهد اللهم احینی مسکینا و نگفت اللهم احینی صالحا و احینی
صدیقا و یا اللهم احینی عابدا زیرا که در ینجا دعوی است و
تمام نجات است و مقام مسکنت لا دعوی است تمام نجات است
و مقام مسکنت لا دعوی است چنانچه خاک در مقام مسکنت
بود هیچ دعوی نداشت باین اعزاز و کرامت مظهر شد
یافت تا که بصفت خاک موصوف نگردد او را مسکین نتوان
گفت و خاک از رنج و راحت و آرزو و قبول و از عزت
و خواری مستغنی است و از مسکن مسکینی آرام دارد که آنجا
هیچ تفرقه واقع نیست در مقام جمع الجمع بغیبت ذات مستغنی
است هیچ احتیاج در میان نمانده بحدی که الفقر لا یحتاج
الی الله تعالی اری احتیاج صفت موجود است و آنکه در بحر
نیستی غایب گشت احتیاج از میان برفت پس طایفه مسکینان



نادر اند و الفنا ترا جز حق کسی در نیابد اگرچه الولی اعرف الولی اما
ایشان در مقام مسکنت اند اما مسکین را نشناسد مگر
مسکین چه حضرت را حق تعالی بجمال مسکینان آگاهی داده بود
و سی و بر مسکینان رسانیده از ینجهت اکثر اوقات حضرت
معبود خویش همین التماس میداشت که اللهم احینی مسکینا
و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و فی الحقیقة
حضرت هم مسکین بود از ین جهت مسکینان امه میخود را
میخواست ای جانم دیده ام فدای آن دیده که دیده بآن
دلبر اند عجب آن دیدها که جز دیدار دلدار هیچ نمود اری ندارند
اما این مستان که بیقرار و غلطانند و در عین دیدار سرگردانند
سبب حیرانی از بینهایتی حسنش سرمستانند و بیقراری
ایشان از غلبه محبت است هر چند که در کل از مشاهده
بینهایت فاینما تولوا فثم وجه الله بیکرانند اما از غایت اشتیاق
سیر ایشان ممکن نیست بیت رشکم آید که کسی سیر نگه بر تو کند باز چو
گوکه کسی سیر نخواهد دیدن بیت وقتی نشد از دیدن تو
دیده ما سیر الحق که درین شیوه چه یا دیده که ایشم عجب یاری
که یار تو داری که بیک کرشمه صد هزار اغیار را در زمره یاری

درازی و بیک غمزه غم از دل غمزدگان بیرون آری ای آنکه ناخواست
میدهی از تو خواستن چه حاجت ای آنکه در کنج بخشی نظری بنوازی
چندین اهمال چیست ای آنکه از باد در آمده کار از دستگیری بی‌دردان
زدگان را بپای مردی فریادرس ای آنکه دلهای مشتاقان بلی
بهوای تیر ابا چند و ناوک درد بهدف جان شان بریان و
از خدنگ قدلدوز محرم مگردان وای آنکه قدهای محبان از
کشش تو کمان گشته بزه در حلقه عنایت در آر وای آنکه
تشنگان بادیه فراق را باب لقا لبقائی بخش وای آنکه هر
ناامید را ثمره وصال نویدی فرست هیهات هیهات
وای آنکه در پرده من چه سازها داری وای آنکه از سازهای
تو چه سوزها بر جانست وای آنکه از سرهای ما چه رازها برآست
ای آنکه بی غم از غمهای قافله غم بر منزل جانم سرودار تا تا
روم کوه اندوه بر سرم نه تا بر باد شوم وای آنکه ناوک درد
بهدف دلم چنان زن تا ابدیم گذران باشد وای آنکه از
تاب چهره تابیده تابم وای آنکه از لعل لب دار تو بی آبم وای
آنکه از خرابی خرابات تو خرابم وای آنکه در آتش شوق تو هر دم
کبابم وای آنکه خیال من چه خیالهاست که تو داری و هر جا.



کرا از خیال تو حالیست خیالیست از خیالهای تو ای آنکه عجب بود
که بجنایی الی تو چرا از جا را احاله نجنبی و از رحمت خودی رهائی دهی
و از خودی رجوی بخود داری و در خود بجوی دگر را نیابی وای آنکه از خودی
خود با خود داری تا از خود خود را باز بینه و کمال کرم ای گلزار
وحدت وای غنچه گلستان مودت وای عندلیب مشتاق جلوت
وای کلید در بسته وای در صدف کونین وای در یتیم ناسفته
ای سرو در باغ دل رسته وای شکر تو خور در دلها ارجسته
وای از نمک تو نمک بر جانهای ریش گشته وای زنده بجان
وای عنقای قاف بی نشان وای بر بریده دل دهندگان
از آنگاه که مار محبت تو بر دلم نیش زده است هوش از
جانم برده است و زهر آن هر عضو را چنان در جوش آورده است
که نمیدانم از مستی حیران میگویم و چه میشنوم و چه میکنم
و هر دم موجهای قاتل متواتر و در هم بر هم میزند و جان
می‌ستاند میکند که ما را از ما بر و ای صاحب افسون
افسونی در کارم فرما حمو ش حافظ و ز جور یار ناله
مکن ترا که گفت که در روی یار حیران باش آری حیران
بروی یار جمعیت جاودانی است و در ای نقش و نگار

هرچه بینند بر لب نیست و بجز دوست هرچه واقع عین ما نیست
دمی که چو یار بر آید هزار قیامت بپا شد آری آنکه اسیر زلف دلدار اند
فارغ از تفرقه و اغیار اند و هرچه بر جان ایشان آید از جانان می
انگارند و در آن محض مصلحت خود بینند از ندا گر یاران بلا
بر سر بارد هرگز پا پس ننهند بلکه بانگ هل من مزید بر آرند دلا
غایب باش تا حاضر بینی تکمیل ابدان اگر طالب انگبینی محو نیست
ازین کاسه انگبینی که زهر فاتلت و حق وفا ازو مخواه که باطل
است **بیت** پرواز خانه کردون بدر رونان مطلب که این
سیه کاسه با خر بکشد مهمان را از جمعیت یار تفرقه ای مکاره
زال چه پروا دارم چون دیده دل بر قضا و قدر دارم سبب
این خانه و مکر این زال در میان چه آرم زیرا که چشم بر لعل
شکر بار او دارم ای جانمن این خاک ضعیف را چه زهره که
آن کردم محبت تو زند که بهزار آلودگی آلوده اما چون لطف
تو این را گستاخ کرده و ترس تکلف از دل این کلی بدر
از آنگاه که طوق شوق بجهیم و بجنون در گردنش انداخته و کمند
اشتیاق بخود کشیده که ان المشتاق الذی بین و از پیاله
انت عبدی عاشقان دانا عاشق لک هوشش برده لاجرم




پروانه وار بر شمع جمال خود را می بازد و از مستی محبت هستی
خود را فدا می سازند و این آزادی نیست بلکه کل شی یرجع
الی اصله باز می آرد **هیهات هیهات** ای جانمن هر که بآتش محبتی
سوخته است بجنه از لت هر که باب محبت تو سیراب تشنه
ابدیست هر که بار روی کف پای تو افتاده در خاکست
قدمش بر سر هفت افلاکست ای در دریای بیکران وای
نشان بی نشان وای بیان بی بیان وای معلوم علم
قدیم وای پادشاه مطلق ندیم وای غواص بحر کریم و از نور
حسن تو گشت نعیم و از شرار شوق تو شد جحیم وای روشن
صبح اسلام از روی تو وای آنکه ظلمت شام کفر از موی تو
وای آنکه همه نوبیان لب تو **هیهات هیهات** چون جمال
حقیقت محمدی باسمان مقرب آدم مشهود شد و در نمود
آن ملایک همه سر سجده بردن وانکه در ظهور این نور
سر فرو نکرد داغ ان علیک لعنتی الی یوم الدین بر دیمو
هلال حقیقت محمدی که تنها الشمس در باغ خداوند نقطه نبوت
سر برزد و در هر چیزی نور دیگر ریز میکرد و فضلنا بعضهم
علی بعض کنایت از حقیقتهای حضرت است صلی الله علیه و سلم

پس نور بدر ز اکمل شدن گرفت ما اسمان مشرق عبد الله
بر آمد به نقصان و به زوال بدری کمال ظاهر شده و قمر سمای جود
را ابران ریبائی تمام کرد مر دوستان جودند نجد از الله
و دشمنان در چنین بار عام لکام فرمان نرسیدند زیرا که ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم بودند چون بینائی ایشان
قابل ان نور نبود ناچار در نار فراق افتادند پس با انجام
عروج ان نور بود که از هلال تا بدر کمال خود را تمام نمود بعد
ازین حال در غروب نزول است یعنی روز بروز از محق خورده
تر شده می آید کل یوم بشر ا ازین معنیست چون رفته رفته تا بان
غروب شد بجدی که مطلق هیچ در میان نماند و در قمر محمدی تمام
شود قیامت قایم گردد ازین معنیست که تا گوینده الله
بر زمین باشد قیامت نخواهد آمد و گوینده الله جز محمد صلی
الله علیه وسلم دیگر نیستند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
سبحان الله چه رحمتست که عین رحیم آمده و چه رحیم است که اگر جهه
کریم امده است و چه کریمیست که از حلقه کمند کرم او هیچکس بیرون
نماند ای جانمن ظهور حضرت نزول رحمت مطلق اوست
پس جائی که مطلق نزول فرماید انجا اثر قهر [illegible] باشد پس معنی





درود در عصر حبیب که رحمت مطلق رب جلیل است همه اهل نعم
می نماید هیهات هیهات ازانگاه که این رحمت رحیم
بر عالم [illegible] نزول شده است از طفیل رحمت رحمت معاصی عاصی
این کل [illegible] و مطیعان را مقبول درگاه خود ساخت و
گمراهان را براه راست آگاه دارد و ظلمت حجاب کفر و شرک
روی بسوی عدم نهاده اری چون شمع جمال محمدی افروخته
شد پروانه ماسوی الله در و سوخته شد شعر بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله
و شمع جمال مصطفوی درین جهان بهر زمان بعینه موجود است
تا بروشنی ان همه بر راه میروند و عالم بنور اسلام منور
میباشد و ان شهود درین حدود بکسوت حسن علی موجود است
بالله براه تکلیف نمی پویم بجسم جان می بینم انگاه میگویم و در
هر عصری و بهر زمانه نشانه این یک کس قایم مقام بوده اند
و خواهد بود و قتی که ان شمع ازین جمع برداشته شود کار
قیامت ساخته شود اری چون در میان نباشد ایمان
چه کار اید بیت تو اصل وجود امدی از نخست دیگر هر
موجود شد فرع تست اری اصل وجود حضرت است صلی الله

علیه وسلم دگر هرچه هست فرع اوست پس هیچ فرع از اصل
خود جدا نشاید بلکه بسوی اصل کشیده شود و فرع هم همراه با
اینجا اشکال می‌نماید که چرا مومنان در جنت و چرا کافران در
سقر در آیند هیهات هیهات از آنگاه که گوی سر خود
بچوگان زلف تو سپرده ایم و خود را از اختیار خود بیرون
برده ایم حال این سرگردانی من و تو دانی که چه بر من ست
ای جان من بسیار انداختی حالا یا بیا لم مساز یعنی از محض
عنایت چوگان زلف را بر میدان روی خود کش و گوی
سرم تا لب جان رسان بمنه و کماله کرمه ای جان من بقا و
صفات و انجا نه دین است نه دنیا در کفرست و نه اسلام
و نه خیر و نه شر و نه نفس و نه شیطان و نه بهشت و نه دوزخ و
نه رجا و نه خوف و نه عزرائیل و نه موت جز ذوق ذات
انجا هیچ نیست یعنی لا اله الا هو رب العرش العظیم مراد از
عرش عظیم دل است و مراد از علم قدیم ست و مراد از علم
قدیم حقیقت حضرت صلی الله علیه و سلم فنا در گذر
جنت یعنی جای که گذر است همه اوست انجا جنت
یعنی کل نفس ذائقة الموت تنهایی با خدا جنت یعنی جز



او هیچ نماند جز او هیچ نه شد و جز او هیچ نخواهد یعنی خود را در خدا
فراموش کرده است بیت ره عشق جز هیچ در هیچ نیست ه بر
عارفان جز خدا هیچ نیست ه تا سر سلامت نه الوحدة
در مفهوم آید والانه در تفرقه والافات بین الاثنین
همیشه حیران ماند رفیقی با خضر جست یعنی با هر که نشیند خضر
بیند یعنی ظنون المومنین خیر طالب را باید که در هر پرده
ظهور نظر بر مقصود خود دارد و این واز او در میان نیارد
تا قبول ایها گردد و قبول ایها قبول حق است بیت
مرد می باید که باشد شه شناس گرچه بیند شاه را در
هر لباس ه دیگر آنکه مراد رفیق طالب محبت است و
بی رفیق قدم در راه عشق نتوان نهاد از بن معنی است
که الرفیق ثم الطریق پس باید که بهمه حال تسلیم رفیق محبت
باشد که هذا الفرق بینی و بینک در میان نیاید اگر با تو
خویشتن که شرکت ها با خویشتن اگرچه حیات در لقای
تست اما موافق را اگرچه سوز در ساز است اما وافقه را
اگرچه در ناز تو نازها ست اما عاشق را هیهات
هیهات ای ناز ای جان دیروز من وای در ظلمات

جهان آب حیوان تویی ای شاه سرور من سکندر نیست هر که
روی تو بیند با خضر نشیند ای جانمن روشنی دیده از شعاع آن
رخ روشن است الا نه از بس سیاه بر آن رخساره که کلکبر
مشتاق نیست الکاه نتوان کرد اما طرفه روشنی که در سیاهی
جا کرده است و گفت که درین تاریکیها آن روشنی شتاب
کرد ای جانمن اگرچه در هر چشم چشمه حیوانست خضر باید که آنجا
رسد و از آن چشمه قطره بخشد تا عالم حیات ابد برکشد آنانکه
در شراب زیست اند هر ساعت کاسه محبت بالامال در
میکشند و بهر که نگه میکنند نصیب خود را از همه میبرند بلکه ساغر
و شراب و ساقی همه در یک جا و زند در خود غلطم که من چه نامم
معشوقم و عاشقم کدامم با جسم که سیام زغبار در خود نی چونی
مبتلایم از آن گاه شاهد خلوتخانه غیب هست سالها
در بحر وصل غرق بود تا از برای گفت و گو در فراق آمد که
تمام شوق در میان محبت نعره زنان سبق وار پیدا گشت
و از محض نابود بیکه نبود آمد برای مقصود و معرفت و الا نه
ازین وجود موجود شدن هیچ سود نبود یعنی و خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون مص زهی دیدن روی تو




و ما من غایبة فی السماء و الارض الا فی کتاب مبین

آمدم بوجود ؛ و اگر نه آمدم در عدم زهی صبور بود ؛ و آنچه در
کتم در آمده است فانی شماری چگونه فانی گردد چون
بقا از بانی وارد آنکه حکم است کل شیء هالک الا وجهه
مراد ازین نفی وهم ماسوی الله است که نیست چیزی
بیت چون جمالش صد هزاران روی داشت ؛
بود هر ذره دیداری دگر ؛ و نیست هیچ چیز در آسمان و
زمین مگر آنکه نوشته شده است در لوح محفوظ مراد
از لوح محفوظ دل است و دل جای حقیقت یعنی قلب
المومنین بیت الله و هو الله فی السموات و فی الارض
مراد از آسمان و زمین ظاهر و باطن است یعنی بطون
اوست و ظهور اوست و مراد دل علم قدیم معلوم است
و مراد از معلوم عالم است یعنی علم عالم المعلوم نبود چون
عالم هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن یعنی در علم
قدیم خود را دانست العلم نقطه مراد از نقطه حقیقت محمدی
است صلی الله علیه و آله و سلم و مراد از حقیقت محمد
وحدت است و مراد از وحدت دل است و سر دل رسیدن
مشکل اگرچه هر کسی در خور خود میرسد اما نهایتش هیچ کس را

وقوف نیست زیرا که دل نسخه علم الهی است و هر چه در کون حروف
ازین نسخه دلست و دل که هست در دریای عرفان ثابت
و هر ماهیئی که تو وصل داد و هر مشکلی که هست بدلیل دو که
که داشت در دل نهاد و دل دریاست محیط که پایان
ندارد و هر غواص بقدر خویش درین بحر غوطه زده است و
بجهد تمام غواصی نموده است اما بگوهر ما عرفناک حق معرفتک
نرسیده است آری چون عمقش پایان ندارد رسیدن
بپایان ندارد ازین جهت حضرت شاکر اوقات بحضرت
معبود خویش همین التماس میکند که رب زدنی
علما و قاب قوسین او ادنی کنایت از ذات بغیر ملاحظه
ذات و صفات مقصود همین دولت و هم ازینجاست
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی یعنی در آیند در دلهای
بندگان من تا در آیند در بهشت بیت فرومدار دلی را
اگرچه خوار بود که بس عزیز است در آن بیت این جمله
جهان در رخ جان بخش تو پیدا ای روی تو در صفا نه
کون هویدا ای آفتاب معنی در برج اوج تو ظهور وای
از روشنی رخت عالم پر نور وای از روشنی رخت عالم



پر نور وای از یاد تو شهرها معمور وای سبزه کشت معبود
وای آنکه بود بی شهود از عشق تو آمد بوجود وای از طفیل تو
وجود همه گشت موجود وای آنکه از یاد تو دل و جان
دارد صفا و آنکه رو بتو بیمار عشق را آمد شفا و او را
همیشه هست لقا و بقای هر که سر داد در محبت مصطفی علیه
وآله السلام وای آنکه از یک سخن تو همه در خروش
وای آنکه از بر همه در جوش وای از جام تو مدهوش
وای از هیبت تو همه خاموش بیت ما روی ترا قبله
جان ساخته ایم بر نطع غمت هر دو جهان باخته ایم
ای جان من ماهی جانم که باب محبت تو خو کرده است
بیرون مکش وای حیف بروی روا مدار و عندلیب
روحم که بر گل رخسار تو واله و شیداست حجاب در میان
میار که طاقت آن ندارد مرغ دلم که به هوای تو پرو
بال میزند بناوک نا امیدی او را مدوز چون جانش
بغربت دارد بآتش فرقت مسوز ای در خود ندیده ما
بر خراب شده خویش نظری اندازی مایه دار زیبا
زکوة حسن بکش و بمستحق بده های مرا بده که بهتر ازین مستحق

غریب در عالم کم باید ای دستگیر و از یاد در آمده در اند
خاکستر بر کبر **بیت** و گر دستگیری بجا میرسم و گرنه افکنم
بزبگیر و کسم ۞ ان الله علیم بذات الصدور ورای و آینده
احوال نابود وای دهنده مقصود بر ظهور بلکه ظهور کردن
از دیب دور اما معذور را مغفور باش اری روند
راه نشسته باید و گوینده این حرف خاموش و قشر
عقل باید با دخویش فراموش از انگاه که از وطن کنت
کنزا مخفیا بیرون شده کسوت خلق آدم علی صورته
در بر افکنده و از منزلگاه ازل الازال قدم بر راه
ظهور نهاده و در خرام حسن بصد هزار ساز کامها بر ناز
برداشته تا بمقصود کار ابد آمده خراما بهر قدم حسنی نو
و بهر کامی جلوه های دیگر از این خرام قرار دارم از دل ابد الاباد
بکلی ربوده و عالم که در فنا و بقا است نتیجه شاه عشق است
**بیت** قدو رفتار توام صبر و ارام از دل برد الله
الله با قدت این خرامت تا اینجا مراد از قد ذات قدیم
یعنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
و مراد از خرام صفات است یعنی کل یوم هو فی شان یعنی



ظهور و قیام قیامت او همه قامتها است و در نظاره گرفتار
و حسن او همه مست یعنی در هر زمانه بسانه دیگر و این فنا و بقا
و هم است یعنی چون فنا میشود قیام قیامت او همچنان قایم
و ظهور حسن او همچنان دایم یعنی نو بنو آنکه بود همچون فرزند
نمود چنانکه نمود همچنان در هر زمانی موجود است اگر فهمی
که میگویم معذور دار **هیهات هیهات** ای جالس معشوق
را با غمزه‌ها در کان عشق کرشمه است که اگر شمه از ان بر اهل عالم
متجلی شود حقا که همه را روان از تن روان بیرون آید
شک نیست که زلف لیلی را شکنی است که جز دل مجنون تاب
آن ندارد و عذاره عذرا را خطی است که جز جان وامق
عذر ان نخواهد و در لب شیرین نمکیست که سینه فرهاد
خسته اوست عاشق را در زیر زبان سخنیست که لب
محرم نیست شک نیست دلارا در سینه نفسیست که دم
همدم نیست میان عاشق و معشوق گفت و گوئیست
که جز بگوشه چشم نتوان داشت جانی جانی است جوئیست
که جز به شیوه ابرو نتوان نمود **بیت** چران ازان شدم
که نگارم چو ماه نو ۞ ابرو نمود جلوه گری کرد و رو بهبست ۞

آری نبود که برای بود که بود ور نبود که برای سنگ و نان
برای گشتن دستگاه دستار زان ربود که تا نبود که حاصل شد
چگونه نابود که گه نبود که رسانیده و از این سنگ خشک دست
داد چگونه خشک که سنگ باز بازآورد و سنگ کلید
بست است این همه برای از دیاد محبت است **بیت**
دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی ** بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی
ای جان من هر که محو در قلم است از خطا و صواب فهم است
و همیشه در دایره امی محو است اگر چه همه محو در قلمند
اما به وقوف این معنی دایم در المند یعنی از تفرقه خودی
همیشه در دست هند ای جان من چرا فارغ نه همه را بمیزان
ارادت وزن کرده فرستاده است که از آن یک ذره
کم و بیش نتوان شد چنانچه بوده است و چنانچه هست خواهد
بود هیچ تفرقه واقع نیست اگر خود را از ما برسد چه داده
گویم آنچه داده بودی یعنی چون من هیچم هیچ از من مخواه
**هیهات هیهات** از این چه فهمیده یعنی قل الروح
من امر الله ربی یعنی او است و هر چه هست امر او است چون
امر شد که بنوشته مانده ام اگر چه هستم و نبوده ام تا قلم



در دست کاتب لایزال بنجهت بر ما نباشد هم و بال
هم ما نیم پس در حق تعدد از بنجهت هیچ نداریم بدر ما شاگرد
استاد قضائیم زمان از خود نمی‌گوییم **بیت** در پس آینه
طوطی صفتم داشته اند ** هر چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم **
ما لم که هیچ نیم چون هیچ نیم از این نسبت نباشم هیچ و چون
هیچ پس هیچ چیست و کیفیت در این هیچ که بهیچ وجه
نمی‌گنجاید و بهیچ نوع در فهم نمی‌آید ای پیچیده بجهاد …
از پیچش حالها سالهاست که از برای تو هر دم قالها
میکشنم بکش بکش بجان تو که در جان نالها دارم
بیا بیا اگر می‌خواهی درآ اما اول از خود هر آنکه درآ اگر سا…
ما داری بسوز و اگر سوز ما خواهی با خود بساز و اگر حال ما
خواهی بگذار قال و اگر قرب ما جوئی در آتش درآی پروانه
وار و اگر هیچ مکس دست افسوس از دور بحال ای قادر
بر همه کارها کسی هم را باز کن و صور عقل را در چنگ …
الهی محبت بر سنگ قلم زن با آتش عشق گرم کند
و هر چه غیرت است خاکستر کند و چون بر غین علم سر کشد
و بر حرف قلم در کشد منتظر از انقلاب آمد … ای ز تو

فریاد که فریاد رسی هیهات هیهات اگر جو بهیچ وجه صورت ترا
نتوان یافت ولیکن بهر صورت جز تو نتوان خرقه و
هیچ صورت بی صورت ظهور حکمی ندارد و هر که در صورت
معنی تو خبر دارد و بهیچ صورت کدورت در میان نمی بیند
هر چند از صورت دوا اما معنی نزدیک بصورت تا هم دور
نتوان گفت چونکه صورت بی معنی نام ندارد و معنی هم بی صورت
قیام ندارد ای دریده پرده های عاشقان پرده را بر دارند
از کلاه از جان این جهان صورتست و معنی دوست در نیمه
نظر کن همه اوست آی جان من شروع کلام الله اول کلمه
الم است و آخر کلمه احد است و حرف اول الف است
و حروف آخر دالست و مراد از الف ازلست و مراد
از دال ابد است و مراد از ابد احد است یعنی ابد را پایان
نیست مگر وقتی که احد گردد پس خدا ابد احد است یعنی خدا تنها
او وحدت بکثرت آمد چون ما را از کثرت بوحدت
رود احد گردد ابد اینست از روی معنی ازل ابد است
یعنی زارع حقیقی تخمی که کاشت آخر همان یافت اما از
یک هزاران بر داشت پس کلمه اول قرآن سه حرفست





یعنی الم و کلمه آخر هم سه حرفست یعنی احد و کلمه عشق هم سه
حرف است دارد یعنی شروع از عشق است و ختم هم بر عشق
هو الاول هو الآخر سر الف الم اینست یعنی الله و محمد و
سی سیپاره شرح عشق است ده سیپاره بیک یک حرف
تعلق دارد و سی هزار سخن به ده سیپاره تعلق
دارد و مراد از الف احدیت است و مراد از لام وحدت
و مراد از میم واحدیت سی هزار سخن تعلق بزبان دارد
و سی هزار تعلق بدل و سی هزار تعلق بسر و آنکه تعلق بزبان
دارد شریعت است و آنکه تعلق بدل دارد طریقت
است و آنکه بسر دارد حقیقت است و اصل آدم هم
به سه قسمت است تن و دل و جان تن در خدمت گذار
است و دل در محبت که طلب کرد و جان در وصلت که
حقیقت است پس بی خدمت محبت ممکن نیست و بی محبت
وصلت محال پس اصل همت است که شریعت لازم شرعست
بیت کی کو در شریعت راسخ آید حقیقت را ابرو حق
کشاید ٤ واجب الوجود هم سه صفت موجود است
جمال و جلال و ذات از این معنی است که الایمان بین الخوف

والرجاء مراد از خوف تعبیه جلال است و مراد از رجا تعبیه
جمال و مراد از ایمان ذات است و اول کلمه کلام الله که هم حرف
مرکب است و آخر هم سه ارین سری عظیم است تعلیم کسی راست
آید که همون فهمد که من عرف ذاته مراد از الف ازلست
و مراد از دال ابد از ازل و ابد حالها اند در میدان محبت و درین
میدان شاه عشق بصفت عاشقی و معشوقیت بچوگان محبت
گوی معرفت می بازد و در صحرای ظهور الف الف گشت برای
ذوق چوگان بازی آن شهسوار گوی معرفت از نهایت
حال بر دار البایدر رسید عدو بر طرف شد والعبد آمد تمامی
قایم باشد و حضرت که یک انگشت برآورده بودند اشارت
این بود جهانست همه جهانست ای جانش شاه عشق را ازل
سراست و ابد پا چون خواست که خود را ببیند از خواب
مستی بیدار شد از سر تا پا خود را دید به سر و پا گشت و از
خویشتن خراز در جانش افتاد و آن هفت چرخ که در چرخ است
اینهمه اثر خورشید شاه عشق است تجلی ظهور که هست بیداری
عشق و بطون خواب وی و موت و حیات هم نتیجه این
دو صفت است و قیامت نشان خواب وی و ظهور است



اثر بیداری اوست و مراد از خواب وی بیداری کنایت از
صحو و سکر است یعنی شاه عشق گاه در سکر میرود و گاه در
صحو می آید نقصان صحو است و فنا نتیجه سکر از یمعنی است
بیت گر بگویم شرح حال خویش را ؛ همچو نیزه بار بار وئیده الم
ای جانمن از تفرقه کثرت متفرق مباش این کثرت را
عین وحدت انگار زیرا که چون از انبار احدیت دانه
وحدت را بیرون کشید و در کشت و احدیت بکارید
از یکهزاران دید جهانست همه جهانست عجب میوه ای که چندین
نو بهار [illegible] این میوه است عجب یار نگه که چندین رنگهای
رنگ آن نیز رنگ است و عجب نشان که چندین نشانها
نشان آن وی عجب نهانی که چندین عیانها عیان است
عجب زبانی که چندین زبان نهاد در جهان آمد عجب
بیانی که چندین بیانها بیان آن وی بیان است عجب
بیانی که هر زبان معنی دیگر داستانی سر وا زد عجب
معنی که هر صورت نشانه دیگر می نماید اما از تفرقه صورت
بجمعیت معنی رسیدن محال چون بمعنی رسد جای باید
چگونه جای که هر صورت نشانه دهد و آن حیث یعنی

اول کم شدنست در ذات پس یافتن هست وجود خود در خبر
موجودات و انجا بچشمه حیات رسید که هر کم شد نه بمیرد
این دقیقه ایست که بکنه این نتوان رسید مگر بعنایت خاص
راست بین از نظر ایست که بکنه این بمقصود رسید
احوال از چشم دو بین در طمع خام افتاد روح و قالب جانان
در محنت تنگ نشیمن گشته اند که هرگز جدا نخواهند شد هر چند
که ظاهر از ظهور جسمانی پذیرند فنا نشود بلکه ابد الابد صفتی که گشت
بهمان صفت خواهد ماند و این چهار صفت در صفت فرد
خواهد رفت و خلاصه در خلاصه هر همه بوطن اصلی خود قرار
خواهد گرفت اما صفت اشنائی که در میان خود سالها
محبت داشته اند هرگز نخواهد رفت صفت خودی باقی نخواهد
ماند اما در میان خودی فرقهاست کسی خودی بخدا دارد و
کسی خودی بخود دارد پس در ره محبت کم شدند و هر فهمی که
می باشند [illegible] مردود [illegible] مسخر دو [illegible] باشند ابد الابد
کما تعیشون و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون
بجمله از روی معنی این در [illegible] زیرا که از مقید بمطلق
میرود اما هر صفتی که در مقید حاصل کرده است بمطلق همان



حال خواهد بود پس محبان فنا صفت مهر بند بخردی
هیچ [illegible] مثلا جا را انجا هم بخردی هیچ نمی بینند انجا از و
اتحاد و [illegible] ان [illegible] در دایره وصال خواهند شد
و حشر دیگران در صحرای فراق خواهد بود یعنی کافرانرا
دوزخ مومنانرا بهشت عاشقانرا ذات [illegible] جانان
مارا جان ما جانانرا بیت شربت دردکه هر خسته خوش شد
دمی ‖ التفات نه مسیحا رود دم او نکند ‖ ای بیغم از غمها
این کاه که غم همدم تست همچو من فارغ از غمها در عالم کیست
و هر دمی که با غم تو همدم نیست نیست دم است و هر دلی که از غم
تو شاد نیست شاد مباد بلکه نه غم تو شادی هر دو جهان بیکار
[illegible] ای انکه قیام جانم بیاد نام تو هست ای انکه روان و جسم
[illegible] نام تو هست ای ساقی این خراب باده مست
مخمور جام تو هست هیهات هیهات عجب [illegible] که با تو همراز
عجب بنده که در روبت باز است عجب جانی که بوصف معمور از
[illegible] عجب جانی که جای جانانست عجب انکه جان بی جانان
با جان باشند نه بلکه جان با جانانست و جانان در جانم
بیت عاشقم که اگر او از دهی جانم ‖ دوستانم سینه ام او از راز د

کرمیتم وهو ارحم الراحمین الا ان الله لا یغفر ان یشرک
به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی همه گناهان تو عفو کنم
اگر بگوشه چشم خاطر بدیگری میل کنی هرگز نبخشم از این معلوم میشود
که کمال محبت میخواهاری فرمان حبیب ننگ شنیع و تحیر
تهلیل بکسر نمودی واره برسر زبر کرباکشیدن این همه اثر
غیرت اوست و اگر غیرت حق در کار نبودی هیچ کاره
نماندی پس غیرت معشوق بحدیست که عاشق با غم او نه
امیزد و غیرت عاشق بحدی که خود از میان برخیزد ای
جائی که مشاهده یار است دیده و دل اغیار است بیت
غیرت از دیده برم روی تو دیدن ندهم گوش را نیز کلام
تو شنیدن ندهم ای جانمی محبت از غیرت داشته
میشود و از غیرت حمل بغیر نتی نتوانکرد زیرا که غیرت لوازم
محبت است از ینجا حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
انا غیور والله اغیر منی پس غیرت ثمره ایمان است اگر
نور غیرت نبودی کوه حجاب سوخته نشدی چند کلمات
از روح الارواح نوشته شده است و تحقیق میدان که
این عالم وان عالم همه برای طلب است واگر کسی گوید که



عالم عالم طلب نیست محال است غیر نماز و روزه نیست اما
طلب هست غیر اگر شرایع را قلم نسخ کشند این دو چیز نماند
الحب تبقی والحمد لله القطایع والجزام والضرام نماز و روزه
و حج و جهاد روا باشد که منسوخ گردد اما عقد محبت و عقد
عشق هرگز نشاید که منسوخ گردد ای درویش بحقیقت التحقیق
دار که اگر در بهشت روی هر روزی که بر تو بگذرد از
شناخت حق سبحانه وتعالی بر تو عالمی گشاده شود که پیش
ازان نبوده باشد ان کار است که هرگز بسر نیاید و مقصود
بسر نیاید رباعی تا من بزیم پیشه و کارم اینست آرام و قرار هم
غم گذارم اینست چون بنده صیدم و شکارم اینست
روزم اینست و روزگارم اینست طلب این بلیغ
بود که تا علت برخیزد اگر طلب مشاهده و شوق جمال
او معلوم بودی محجوب بودی محدود بودی تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا طلبی است اول نهاده او و آخر
داده او در میان نهاده او داد او بداده او ازل
نهاده او و ابد داده او و تو مسافر از نهاده او و ابد داده
و در اول بعلت نهاده او در اخر بی سبب داده مت

تمام شد دیگر اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و حدیث
الست که خود را از میانه برگیری چون باین مقام رسیدی
و آن دو بادیه خون خواره بریدی نه زبان آسیب تو آب
روی ماند و نه عجب را قدری و چون حجاب اعجاب برداشتی
و علم صدق در عالم عشق افراشتی ترا بدرگاه حجاب نه کشف
نه مکاشفه و مشاهده و ملاحظه نه ملاحظه و ملاطفه
نه ملاطفه و مجاهده نه مجاهده و محاضره نه محاضره و حضور
نه حضور و صبور نه صبور و نور نه نور و سرور نه سرور
و اقبال نه اقبال و اجلال نه اجلال تمت از خان و مان
بدر شد و از دنیا و دین حذر کردن و از تن و جان
سفر کردن نه توانستی این همه نتیجه غیرتست و تا یا لیت
رب محمد لم یخلق محمدا از غیرت بود که در حق فرمود لولاک
لما اظهرت الربوبیة اما چون بگوش دلش ناله زبان از هر گوشه
رسید و صد هزار مشتاقان رخ زیبا او را دیدار ای حبیب
شعله سوز غیرت از سینه آتش کشید بهمین که فنای خود
طلبید و الا نه از ان سوز همه را خاکستر گردانید اما چون صفت
رحمة للعالمین بود از انجمله نخواست همین خود را از





میان برداشتن خواست ناگاه بگوش جانش فرو خواندند
که حبیب قال بلند کا مکن که اگرچه همه عاشق من اند اما من
عاشق توام هر عاشقی که از تو برتری جوید همیشه اسفل
السافلین گردد چنانچه ابو سینا از درجه حضرت برتری
خواست ناگاه طپانچه غیرت مصطفی بر خواست باخت انچه
یافت پس حق هر حقی نگاه میباید داشت تا محبت نازک
برخوردار باشد ای جان من محبت که هست نه بر جهان دارد
از ین جهت غیرت بار می آرد و هر محبتی که هست بدرجه
خود قرار دارد و محبت که امانت است چون در حق حقی
حقی دیگر را مستحق آن حق گرداندن خیانت باشد و نگاه
داشتن درجه محبان بدست معشوقست و الا نه غیرت
عاشق بیچاره بیهوده است و اتصال عاشقان در روز
قیامت چنان شود که هیچ یکی بدیگری خبردار نباشد
و الا نه با آتش غیرت سوخته شوند پس معشوق که هست
حق هر حقها می شناسد و خود را در خور طاقت او بر او
متجلی میکند اما مقامی است که انجا غیرت کار ندارد و
آن مقام را منقطع العبارات و اشارت گویند

جبرئیل را انجا گنجائی نه محمد را در ان جا گنجائی نه زیراکه
انمقامیست که دو نامی نه این بکمال جمال حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم لی مع الله وقت ازانجا بود و نامحرمی
عروج بمجلس نرسید ونه رسد مگر اولیای جانمش چون رسید
غیرت در دایره محبت است شاه عشق در لباس عاشقی
ومعشوقی با این احوالها مبتلاست هر سوزی و هر سازی
و هر عبارتی که هست انجاست زیراکه این مقام ذوق و
شوق است که العشق عطش وطیش ازینمعنی است و هو
ارحم الراحمین تو چنین من مفلس چو ابرو نشین و هر دم
بر خاک آستانه مالم جبین ای شاه بلطف سوی کمینه
ببین و هیچ در میان میاور چنان و چنین بیچاره او را
رفته است از دل و دین و در باب غریبان حکم است چنین
که ادعونی فاستجب لکم ای خواهان من نمی فهمی و من معلم اینجا
کشتم وای عندلیبکم [illegible] ذکرونی نمیدانی که با تو اذکرکم
ای عاشق راز من وای جویای بار من وای مشتاق دیدار
[illegible] واقف از ربش تو ونه کسی موافق در کیش و نه کسی
در علم خویش تو ازین جهت فثم وجه الله در پیش تو میدانم



که دل نگارم محزونست ودر شوق لقائی مجنونی اما هر چند که مجنونی
تا خود را گم نکنی رخ دلفریب چون بینی نقابی پرده بدار از
نگار دلکش من تو خود حجاب تو و نی حافظ از میان برخیز
ای آفتاب عالمتاب یکبارگی بیا و ظلمت کفر شب مرا نهان
گردان تا که رخ آفتاب تو طلوع نشود ظلمت شام خودی من
هرگز از میان نرود س جائی که سلطان خیمه زد غوغا
نماند عام را ۞ شاه عشق بدو صفت موصوفست جلال و
جمال بدین دو لعبیه و تجهابر کبی در ملک وجود سلطنت
میکند مراد از جلال و جمال ذوقست و فرح و حزن
عبارتست از ان العشق عطش و طیش ازینمعنیست و عطش
و طیش نتیجه جلال و جمال است مسلمانان ظهور جمالند و
کافران ظهور جلال مراد از مسلمان روحست و مراد
از کافر نفس مذمومست و جبلت روح لطیف و خلقت
نفس کثیف و هر کس ملتفت بصفت خویش است لعل
جلال جلال و جمال بهتر مراد از بهشت صفت حمیده
که مسکن روحست و مراد از دوزخ صفت [illegible] و ظلم
نفس مذمومست پس هر یکی بوطن خویش قرار دارد

دل در میان این دو صفت مامور بامر عشقست گاه
بسوی وی میرود گاه بسوی این می آید و این هر دو علامه
یکی خواند و یکی راننده و معشوق کریم صفت هیچ یکرا محروم
نمیکند و مرد مشتاق روی محبوب بند و در کشش اندر است
گاه بصفت حمیده می آید و گاه بصفت ذمیمه میرود و حمیده
عشق است و ذمیمه طلب و آن قربست و بعد و این سری
عظیم است ما صنع الله فهو خیر اما چون معشوق در سر عشق
می آید محض وصالست آنجا عشق و طلب کنجایی نیست او بجای
خود بخود با عشق خوش میباشد **بیت** در صومعه زاهد و
در خلوه عاشق **را** جز گوشه ابرو تو محراب دعا نیست **بیت**
که شرم کند فرشته از پاکی ما **گه** خنده زند دیو ز ناپاکی ما
والله غالب علی امره ای بود و نابود در امر تو موجودات
در طرفة العین هژده هزار عالم را از عدم در دم آری
[illegible] دم بعدم بری و عالم را چنان در تعجب چند انعمه
[illegible] ن داشته نتوان فهمید تا یکی میرود و یکی می آید که ای
[illegible] ر از خودت باقی در همه کارها ای آنکه شب را
[illegible] ه و روز را تشا آزنده وای آنکه آسمان را بی ستون



دارنده و زمین را بر آب گسترانندهٔ و از آب صورت سازنده را
و در معنی نماینده و در معنی جان بخشاینده ای راست
ازنده کارهای من و ای کارمن سازو مهم ملحصان باخر کن که
ما هم ندانیم که چون کردی و مهم همین است که چون تو تنی هم
تو باشی ای اگر دهر بارش بواسطه کارش کردار هر کار
آید از آنگاه که کلید مخفی لا اله الا الله محمد الرسول الله ظهور
الله محمد عالم الغیب وجود حضرت ظهور خاص است و عالم
ظهور حضرتست پس هر چه بر روی زمین است همه را دوست
می باید داشت چون که فرع از اصل جدا نشاید در حضرت
وجود را در حجاب شرک نباید انداخت از بهر معنی عارفان
همچو گل کم آزار و محبوبان همچو خار در دل آزارند اما هر دو
از گلزار نگار زند محبوبان کفر و اسلام بیند عاشقان
جمال دوستای جانمن اسلام چیست روی نیش خوب تر و
کفر چیست زلفش ابتر شیطان خالش سیه تر حال [illegible]
چیست چشمان خنجر و جانش چیست لب [illegible]
شکم کمر چیست روی نیش خوشتر و کفر چیست [illegible]
راستی چیست قدش چون صنوبر [illegible]

ظهور میمنه و میسره است **بیت** زسر تا ناخن پایت سراسر ناز
می بینم ٭ کجا حد است حسنت را هنوز آغاز می بینم ٭ ای چو
شمع جمال محمدی پیدا شد عالم بر رخش شیدا شدند همه در ظلمت
کفر حیران بودند ناگاه از کرم الله خورشید ذات آن
شاه در ظلمات صفات طلوع شد همه از آفات حجات
حجاب نجات یافته اند و از نور شناخت بحیات ابدی
رسیدند اما هر که پامال سگان کوی او نگشت استخوان لقمه
نصیب وی نیامد و آنکه در زنگ فانوس است او را نانی نخوان
کفت **بیت** بودند یکی علی و احمد ٭ در دیده احولان دو
آمد ٭ مراد از علی ولی که قدم بقدم وی کلی نهاده اند که العلماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل ایشانند آری دانه نبوت که
در کشت عالم کاشتند از آن یکدانه انبارها ساختند نه
که آن دانه را از عالم برداشتند بلکه از نور نبوت هزاران
[illegible]ها افروختند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بر معنی است
[illegible]ت **هیهات** هر که بجمال آفتاب تو نیست همیشه
[illegible]ن تاریک باد هر که حلقهٔ تو در گوش ندارد مدام
در [illegible]ت مدهوش باد هر که اندوه تو بر سر ندارد دنیای



شادی او بر باد است و هر که در راه تو خاک نگشت در دیدهای
الم همچو خار است پس خار در پا باید و از خاک گلزار بر آید
**هیهات هیهات** شجرهٔ محبتش که بر دل بر آید بیخش
تا تحت الثری و شاخش تا عرش استوی نماید و هیچ گاه
از باد ماسوی جنبش ندارد و شجرهٔ طیبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء کنایت از آن درخت است که بیخش
لا اله و کلش الا الله و میوه اش محمد رسول الله است
از چیدن آن میوه عشقبازی خیزد و انواع درد و طلب
انگیزد از غلبه طلب عاشق با معشوق آمیزد و این میسر شود
تا بنظر رحمت تو سایه بر سر نرود ای جان من دل آگاه است
خلوهٔ عشقت و اکثر تخت دیده در تفرج حضور خود
بار عام داده چشم گشاده نگران می باشند و در هم
پلک زدن عالم فانی میشود و بگشادن در بقا می آید یعنی
فنا و بقا اثر پلک زدن اوست و قاعدهٔ پلک زدن چشم
نهاده اند مراد از این است که فنا و بقا نتیجه پلک زدن
شاه عشقت دیگر مراد از تجلی و استتار هم است
یعنی عاشقان مشتاقان روی او در این حالت اند

یعنی موت و حیات ایشان در پلک زدن اوست زیرا که
قیام حیات ایشان در لقای اوست بمقدار پلک زدن
حجاب حاصل میشود و طاقت این مقدار هم ندارند لاجرم
در هر ساعت می میرند و میزیند و دیده بدیده در دیدار
هر چند که دلیرانند اما میسر نمیشود در نهایت اشتیاق بمقدار
پلک زدن دیر نمیخواهند و معشوق از برای ازدیاد محبت
و ملاحت حسن خود خود را بدین صفت بعاشقان زمان زمان
مینماید یعنی پیدا و ناپیدا تا بیچاره دلداده هر دم برنگی
شیدا باشد هیهات هیهات ز دوری لیلی صبوری بود که
با دوری صبوری بود ای صبور در دوری نشان
مهجور است و چون مهجور شد معذور گشت و معذور را از
دیدار عفو نصیب باشد اما دوری عاشق علی حضرت است
زیرا که جای جانان در جانست و هر وقتی که جان را می جوید
جانان را می یابد و این میگوید که از جادو چشمی زخم نخارتی
در دل نشستی و این محالست که عاشق را در دوری صبوری
باشد اما چه کند که ضروریست یعنی در مهجوری قلم است
هیهات هیهات بیچاره هر چند که دور است صبور است



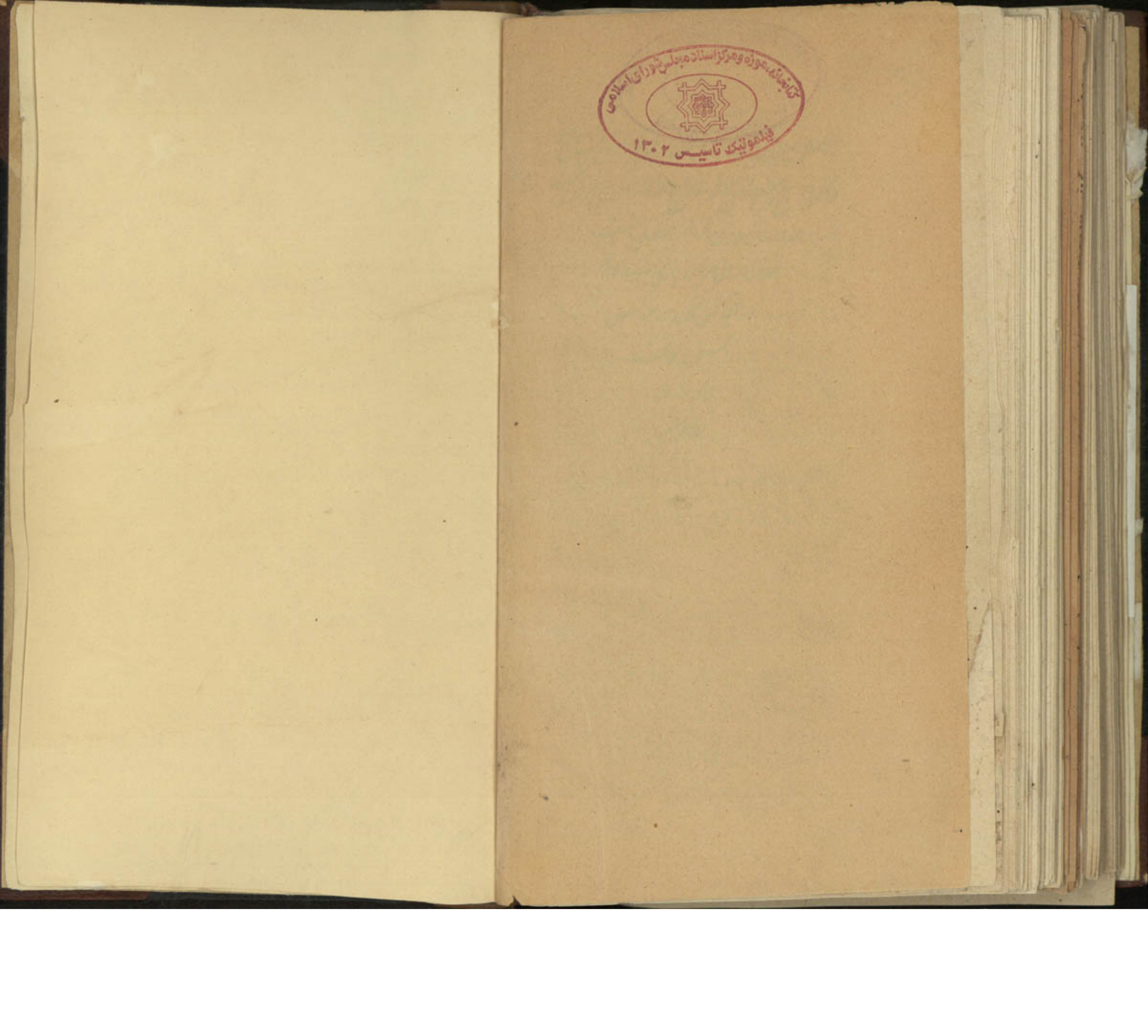


مسطور است پیاله خون دل مخمور است یعنی هر دم جام غم در
سینه شد اما بهر جای کامی حاصل شد او را عجب خون ذره
ذره کردم انجمنت نگارها در ذره ذره رو میشود دیدم
اشکارها ای جان من دلی که هست خواهان یار است و ناز
بکسوت اغیار در دیده دلداده جلوه میدهد از این
نمایش زار زار هر دم بیقرار در دیده اش خار خلیده
می باشد و بتمام اضطراب سوزان همچو ابر چشم هایش میخوار
باران چون باری بار دو لصد هزار اضطرار چو بان بر
سر قرار دارد و باشد که نگار از سر ناز نگاه گاهی بر حال
تباهی بیچاره دل افگار نگاهی فرماید تا خار اغیار از دیدهای
خون بار روان هیهات هیهات ای جان من از
آنگاه که این عالم وهم را در فهم آورد بواسطه فهم سهم در
جانها پیدا شد و بواسطه سهم نظر رحم بر دلها انداخت و
بواسطه رحم سهم برخواست چون سهم برخواست فهم بر
وهم حمله کرد آورد و وهم بنهایت اقتضا کرد هیچ در میان
نیافت همین که در فضاء لامکان صدای هو هو برخاست
ای جان من طرف ازلی این عالم وهمی را چنان بمنزان

مصلحت وزن کرده است که بمقدار یکمو کم و بیش نیست و هیچ
فاعلی و هیچ مفعولی و هیچ قولی و هیچ حالی از وزن بیرون نیست
همه درون وزن اند از بی معنی است
خدا را در دل هر بنده رازی است و هر چه
در خیالش نگنجید در بنده کسی
نسنجیده است

تمام شد کار
نظام

تم تم تم
تم تم


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲

